

کانون کمونیسم

اکتبر ۲۰۰۹

ghafar.gholamveysi@gmail.com

نشریه کانون دفاع از کمونیسم

سر دبیر: غفار غلام ویسی

۱۵

www.kanoonekomonism.com

در صفحات دیگر

"پایان" یا گسست؟

آوات شریفی، داریوش نیکنام، عبدالله شریفی

در دو سوی "دیوار ندبه"

ایرج فرزاد

مصاحبه وبلاگ "علیه ناسیونالیسم"

با عبدالله شریفی

گفتگوی سایت اشتراک

با ایرج فرزاد

در باره اوضاع سیاسی

از منصور حکمت:

در حاشیه گزارش

"اوضاع بین المللی و موقعیت کمونیسم"

سخنرانی در کنگره سوم (حزب کمونیست ایران)

یادداشت سر دبیر

نگاهی به رویدادهای پرتلاطم ایران

۱- تظاهرات و اعتراضات چند میلیونی مردم، در شهرهای بزرگ ایران بعد از انتخابات ۲۲ خرداد امسال به جنایتکاران حاکم نشان داد که مردم این بار برای برچیدن کلیت نظام نسل کشی و جنایت و جهل و خرافه، که برخاسته از عقب مانده ترین و حاشیه ای ترین گرایش "مشروعیت چپگری" و در متن سرکوب خونین انقلاب ۵۷ و جنگ دو بلوک جهانی در دوره جنگ سرد، به قدرت سیاسی پرتاب شده است و با جامعه و فرهنگ ایران هیچ سنخیتی ندارد، تصمیم قطعی گرفته اند.

نمایندگان اسلام سیاسی با دستگیری و زندانی کردن هزاران نفر و براه انداختن کشتارگاه، شکنجه، اعتراف گیری و تجاوز جنسی به زندانیان در بند، قصد برآوردن جامعه معترض ایران را داشتند، اما نه براه انداختن دادگاه های فرمایشی و بزور وادار کردن زندانیان به اعتراف، نه شکنجه های وحشیانه و کشتن زندانیان و تجاوز جنسی به آنها، جامعه معترض به نمایندگان خدا و اسلام سیاسی را از تلاطم و حرکت برای سرنگونی این جنایتکاران حاکم بر جامعه ایران، را از مسیر خود متوقف نکرد.

در واقع رژیم اسلامی نتوانست جامعه را مرعوب کند، تظاهرات صدها هزار نفره در روز قدس و تظاهرات دانشجویان در اولین روز بازگشایی دانشگاه تهران و دانشگاه صنعتی نشان داد مردم نه تنها مرعوب نشده اند بلکه عزم شان برای برچیدن کلیت نظام جمهوری اسلامی قطعی است.

۲- یک نوع ریزش ایدئولوژیک و اختلاف در بین سران

ایران می باشند شدیداً اعتراض کنند. اکنون و در شرایطی که هنوز آن تحریم کشورهای اروپایی و آمریکا علیه رژیم اسلامی دامنه وسیعی ندارد، حداقل دستمزد کارگران، یک سوم خط فقر است. در صورت گسترش دامنه تحریم، دقیقاً چون دوران جنگ هشت ساله با عراق، یا به روایت سران رژیم "دفاع مقدس"، هر اعتراضی علیه گرسنگی، هر کوششی حتی در چهارچوب مقاومتها برای گرفتن "حقوق معوقه"، به بهانه همدستی با نیروهای "صهیونیستی" و یا همکاری با "شیطان بزرگ"، بیش از پیش سرکوب خواهد شد.

در رابطه با مسئله اتمی بودن رژیم اسلامی بارها در تبلیغات کشورهای غربی تهدید به حمله به تاسیسات اتمی ایران از جانب دولت اسرائیل بیان گردیده است. هر چند این احتمال چندان قوی نیست اما هر گونه حمله به تاسیسات اتمی ایران از طرف هر دولتی صورت گیرد، موقعیت رژیم اسلامی را در حمله به جنبش مردم برای سرنگونی رژیم تقویت میکند. این جنبش به سطحی رسیده است که بین سران رژیم اسلامی یک شکاف پرنشده ایجاد کرده است و همه جناحها به همدیگر از "خطر و فتنه" سقوط ارکان رژیم اسلامی به همدیگر هشدار میدهند. حمله نظامی "خارجی" نه تنها بخشهایی از اپوزیسیون ناسیونالیست پرو غرب را در پوشش دفاع از میهن و یا "تمامیت ارضی"، اگر نه در کنار رژیم که حداقل خنثی میکند، بلکه، به عمر رژیم اسلامی می افزاید و موجب تضعیف جنبش سرنگونی می شود.

راه حل اصلی برای خاتمه دادن به اوضاع بحرانی ایران سرنگونی فوری اسلام سیاسی است. امید است که در متن خیزش مردم، که نشانی از فروکش کردن ندارد، با درس گیری از تجربه انقلاب ۵۷ و جمع بندی سی سال حضور فعال کمونیسم و ذخایر عظیم سیاسی، حزبی و تنوریک و مبانی تاکتیکیهای انقلابی، این بار بر متن خیزش مردم برای بزیر کشیدن ارتجاع اسلامی، طبقه کارگر و اقشار مختلف مردم از حزب سیاسی خود نیز برخوردار شوند تا با رهبری جامعه بسوی یک جامعه آزاد و برابر، حاصل و دستاوردهای مبارزه و خیزش و قیام مردم، غیر قابل بازپس گیری بشود.

غفار غلام ویسی ۳ اکتبر ۲۰۰۹

جمهوری اسلامی پدیدار شده است که سیر نزولی و سراسیمه‌ی رژیم را بطرف از هم پاشیدگی نشان می دهد. کسی مثل سروش که زمانی یکی از اعضا و ایدئولوگ های شورای انقلاب فرهنگی جمهوری اسلامی بوده، و با قدرت و اختیاراتی که "زیر سایه رهبری خمینی" از آن برخوردار بوده است، و در تلاش مکتبی اش برای خارج کردن دانشگاه از دانش و علم و افکار پیشرو خدمات شایانی به تحکیم سلطه رژیم اسلامی کرده است، اکنون و در شرایط سرازیری رژیم، توسط سپاه پاسداران "مرتد" اعلام شده است. میدانند که با سقوط اسلام سیاسی در ایران، راهی برای جولان محصول واقعی "روشنفکران دینی" و نوع دوم جمهوری اسلامی نیز باقی نخواهد ماند.

۳- جمهوری اسلامی قادر به سرکوب مردم معترض نیست و نمی تواند جامعه ایران را به قبیل از انتخابات ۲۲ خرداد ۸۸ برگرداند، سیر حرکت اعتراضی مردم می رود که بساط این بختک اسلام سیاسی را از جامعه ایران برای همیشه به زباله دان تاریخ بسپارد.

۴- هر ناظر اندک فکور وقتی سیر اوضاع ایران را می نگرد متوجه می شود که مبارزه علیه جمهوری اسلامی در خلاء پیش نمی رود، بلکه جریانات مختلف اجتماعی از ملی اسلامی ها، ناسیونالیسم پرو غرب تا جریانات آزادی خواه و برابری طلب و سوسیالیست، بر اساس مواضع و منافع طبقاتی و الزاماتی که از گرایش اجتماعی آنها ناشی میشود، تلاش می نمایند آلترناتیو خود را در مقابل انتخاب جامعه قرار دهند. آنچه که عیان است، اسلام سیاسی در ایران احساس خطر می کند و برای حفظ بقای خود تلاش می کند به "تهدید و قدرت ارعاب" دست بردن به سلاح کشتار جمعی و حتی اسلحه اتمی روی آورد.

۵- بورژوازی غرب پیام جنبش سرنگونی مردم ایران برای برچیدن اسلام سیاسی را دریافته است و آگاهند که راه حل واقعی برای از میان بردن این بختک اسلام سیاسی که موانع جدی بر سر راه مسئله فلسطین، عراق و... می باشد، تنها جنبش مردم ایران برای سرنگونی جمهوری اسلامی است.

۶- مماشات پراگماتیستی غرب در مقابل جمهوری اسلامی و در مقابل مانور و شاخ و شانه کشیدن رژیم اسلامی، دیگر نمیتواند در نفرت توده مردم که خواهان بر چیدن کلیت این نظام هستند تاثیر تعیین کننده داشته باشد.

اما بورژوازی غرب به بهانه پنهانکاری رژیم اسلامی در احداث تاسیسات غنی سازی قم می خواهند تحریم های شدیدی را "علیه جمهوری اسلامی" بکار گیرند، ولی در واقع هر نوع تحریم اقتصادی ایران مستقیماً جنبش مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی را هدف قرار می دهد و باعث تقویت هر بیشتر اسلام سیاسی و باعث تضعیف هر چه بیشتر جنبش مردم برای سرنگونی رژیم اسلامی میگردد. تجربه عراق در زمان حمله اول آمریکا و متحدین غربی اش نشان داد در اثر تحریم هزاران کودک از بی غذایی تلف شدند ولی رژیم صدام کماکان سر کار بود.

احزاب و تشکل های انسان دوست چه در کشورهای غربی و در ایران باید شدیداً علیه هر نوع تحریم که اولین قربانیان آن کودکان

**نشریه کانون کمونیسم
را بخوانید و در تکثیر
و پخش آن ما را یاری
دهید!**

"پایان" یا گست؟

حزبی که هنوز خود اسم کمونیسم کارگری را یدک میکشد چرا برای این "پایان" سور و سات راه انداخته است؟ کدام منافع واقعی و زمینی این اقدام را توجیه میکند جز اینکه نتیجه بگیریم که اینها در دوره زندگی و فعالیت "از سرناچاری" زیر چتر کمونیسم کارگری و حتی مارکسیسم انقلابی، "رهگذرانی" که راه واقعی خودشان به بن بست رسیده بود، بیش نبوده اند؟

اینها سوالات واقعی است که باید در سطح مدافعین این جنبش جواب بگیرند، ما به سهم خود به محوری ترین نکات در این رابطه میپردازیم، تا انتشار این کتاب عتیق فارغ از نقد پا بدنیای سیاست نگذارد.

۱. میگویند که این کتاب شخصی است و به تاریخ و فاکت‌های انشعاب در حزب کمونیست کارگری میپردازد. اگر اینطور است چرا اسم کتاب همین نبوده است؟ به نظر ما این ساده کردن قضیه دردی را دوا نمیکند، بدون شك این تیتیر حاصل مشاوره های حساب شده رهبری این حزب است که مخاطبش نیز نه طیف کمونیسم، بلکه مخالفین کمونیسم کارگری است.

۲. خود عنوان کتاب در يك محاسبه سر انگشتی با واقعیت جاری در تناقض است. اگر منظور این است که حزب کمونیست کارگری ایران پایان یافته است، در دنیای واقع اکنون یک حزب کمونیست کارگری موجود است، باید گفت اکنون حزبی حداقل به "بزرگی" حزب کورش مدرسی با این اسم و با کنگره و ارگانها و نشریات و مدیا و رسانه های جمعی و مصوبات قانونی خود در حال فعالیت است. هر کس میتواند مخالف و یا موافق آن باشد اما از سر مخالفت نمیتوان کسی و جریانی را نفی کرد. علیرغم هر انتقادی که ما و یا هر کس دیگری ممکن است به سیاستهای آن داشته باشد، طول و عرضش از حزبی که در لیست "طومار"ی موجودیت مجازی دارد، بیشتر است، "حزب" تر است و دستکم در خارج از کشور و در عرصه های معینی بسیار فعال تر از نفی کنندگانش است. علی القاعده اینها نمی بایست از "پایان" حزبی حرف بزنند و کتاب درمورد پایان آن بنویسند که نه تنها واقعیت وجودی دارد بلکه یک پایه واقعی "موجودیت" عمدتاً مجازی خود اینها، موقعیت "اپوزیسیون"ی و "افشاگرانه" شان در تقابل با حزب کمونیست کارگری است. این تناقض در خود و نفی و کتمان میدانی که اساسی ترین دلیل و بهانه برای موجودیت خود اینهاست.

۳. دلیل و انگیزه نوشتن "در این بن بست" توسط رضا مقدم و لیچارگونی سهراب صبح آذرین به شخص منصور حکمت را باید به دلیل "پیدا کردن دوستان حال و آینده" در جنبش دوخرداد، جستجو کرد. آنوقتها که اوج برویای "جامعه مدنی" خاتمی بود و عده ای در روبرو شدن با قاطعیت کمونیسم کارگری و شخص منصور حکمت، از تشکیل اپوزیسیون دوخردادی مایوس شدند و چون یک گروه فشار راست و انحلال طلب، دست جمعی از حزب کمونیست کارگری استعفا دادند و برخی از آنها صراحتاً از کمونیسم کارگری "خداحافظی" کردند و رفتند.

این چار زدن "پایان حزب کمونیست کارگری" عبور از مرز علقه سیاسی و تئوریک و عاطفی و انسانی در مقایسه با رضا مقدم فراتر است. او آمد از "بن بست"، حرف زد و دومی از "پایان".

مدتی قبل، خبر انتشار "کتاب"، "پایان حزب کمونیست کارگری" توسط محمد جعفری از کادرهای حزب موسوم به "حکمتیست"، همراه با آژیتاسیون غریبی در سایت های متعلق به این حزب به اطلاع عموم رسید.

ظاهر مساله این است که کتاب "پایان حزب کمونیست کارگری" توسط محمد جعفری نوشته شده است. اما اگر فقط مینا را عنوان کتاب، یعنی همین چهار کلمه "پایان حزب کمونیست کارگری" بگیریم، متوجه میشویم که انتخاب این تیتیر گویای پلاتفرم و فلسفه وجودی پیامی است که قرار است این حزب از طریق و بزبان توده تشکیلاتی به بیرون از خود برساند.

سیر رویدادهای این سه سال اخیر و توالی پروسه های لاینقطع عبور از کمونیسم کارگری بما نشان میدهد که انتشار این کتاب با این عنوان و زیر این تیتیر حلقه ای از حلقه های پایانی یک منشور و یک انقلاب فرهنگی به زبان "توده ها" در عبور از؛ و اعلام بی ربطی به کمونیسم کارگری و مارکسیسم انقلابی است.

انتشار کتاب پایان حزب کمونیست کارگری پس از انتشار "در این بن بست"، سه حزب کمونیست کارگری "درانتهای راه" توسط رضا مقدم، بطور واقعی سوالاتی را در ذهن هر انسان اندک فکور و یا کنجکاو طرح میکند که چه رابطه درونی و خطی و در چه شرایط سیاسی و در چه توازنی بر خلاف نقشه از پیش طرح ریزی شده این دو خط را در يك بستر مشترك در رابطه با کمونیسم کارگری بهم میرساند؟

چرا "کمونیسم کارگری"، برای همین آدمهایی که در دوره ای اگر نه از فعالین آن، که لاقلاً از مدافعین آن بوده اند، و تاریخ و پیشینه و "نام" آن، این اندازه "بی ارزش" و فاقد کمترین احترام است؟

چرا این "بی سنتی" را ما در جریان فدائی، که انشعابات بسیار بیشتری را هم از خود بیرون داده است، یا حتی مدافعان جریان توده ایستی، نمی بینیم؟ چرا همه انشعابات فدائی، تاریخ فدائی و روز بنیانگذاری و اعلام آنرا، از "اقتخارات" خود میدانند؟ چرا، با وجود اینکه بخش "نامه مردم" حزب توده، جناح "راه توده" را دستکرد وزارت اطلاعات مینامد، هیچ کدام و هیچ "توده ای" واقعی، حتی اگر فعالیت سیاسی را کنار گذاشته باشد، از "پایان" مکتب و سنت حزب توده سخن نمیگویند؟ آیا واقعا مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری، موقعیت و جایگاه همین کسانی را که اکنون "در این بن بست" و یا "پایان حزب کمونیست کارگری" را مینویسند، تغییر نداده بود و احترام آنها را چه نزد خود و چه در جامعه بالا نبرده بود؟ دلیل و علت این "بی عاطفگی" و عدم احترام حتی به نام و تاریخ و پیشینه "حزب کمونیست کارگری" در کجاست؟ ، چرا این سوت پایانی از درون قلعه بصدا در میاید؟

اما این جا ما این گسست را یعنی گسست از مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری را در روند دیگری و اتفاقاً تحت بیرق حزبی میبینیم که خود هنوز این اسم را حمل میکند.

۵- اساس اینکه این "جسارت" به اسم دیگری و قرعه باسم کادری با سابقه "زحمتکشی" در آمده است، خود نیز دلایل خود را دارد. تاریخ به ما نشان میدهد که قبلاً و در دوره پرو و بیای مانوئیسیم، کادرها و سران سازمان انقلابی حزب توده و روشنفکران تحصیلکرده ایرانی در قلب کشورهای اروپایی برای آموزش "مارکسیسم لنینیسم مانوتسه دون اندیشه"، به چین سفر میکردند و گوششان را در اختیار جلسات ترویجی "دهقانان ینان" میگذاشتند. اکنون دستگاه رهبری حزب "حکمتیست" برای ساده تر کردن و "توده ای" تر کردن انقلاب فرهنگی علیه مبانی کمونیسم کارگری و کل ادبیات آن طی سی سال، و "توده ای" کردن تزاها و سیاست آورندهای کورش مدرسی، در لاپلای سنتهای عهد عتیق به کار "به روز کردن" سنت "عامی" کردن علم و فلسفه و تاریخ و مارکسیسم، چنگ انداخته است. قصه خوانی و راه انداختن روایات کارگرپنهان و زحمتکش پنهان از بن بست و پایان کمونیسم کارگری، چیزی جز آوای محزون مدافعان رنگارنگ گرایش به تاریخ پیوسته "ناسیونالیسم چپ" و پناه جستن زیر سایه خودفریبی عقب مانده ترین عقده های شرق زدگی و زندگی در حاشیه تمدن و علم و دانش و جنبش اجتماعی کمونیسم نیست.

۶- شاید کمی دور از توقعی واقع بینانه باشد که "وجدان بیدار" کسانی را که این چند سال را با خیال آسوده سپری کردند و بطور مثال همین مدت قبل بر مبنای دروغی معجزه آسا در کردستان اعتصاب عمومی راجار زدند تا بقول خودشان دست ۴۰۰ نفر را در يك "گتوی" مجازی سیاسی در دست هم بگذارند، را خطاب قرار داد. پایان حزب کمونیست کارگری، تابلوی این گسست کامل از بخشی از زندگی و تاریخ واقعی خود اینها و مهاجرت و "پناهندگی" به این گتوی جدید سیاسی است. شرافت و اخلاق سیاسی حکم میکند که آنها با حفظ "فرهنگ خودشان"، همراه با این نقل مکان اجتماعی به این میدان مهجور، اسم و عنوان "حکمتیسم" را هم کنار بگذارند.

اما این سرنوشتی غم انگیز و تلخ و فاجعه بار برای کسانی است که شاید هنوز آگاه نیستند، که آنان را در میدان مادی و در دنیای واقعی در کنار آذرین، مقدم، شفیق قرار میدهد، به حکم همین انتخاب میدان جنبشی، سرنوشت آنان در پایان مسیر نامیمونی قرار میگیرد. اینها پایان کمونیسم کارگری را مینویسند تا پایانش دهند، اما با قطعیت باید گفت که این نه پایان کمونیسم کارگری بلکه گسستی است از کمونیسم کارگری که در روز روشن و با صراحت لهجه صورت میگیرد.

اول اکتبر ۲۰۰۹

آوات شریفی، داریوش نیکنام، عبدالله شریفی



رگه پسامدرنیستی و ضدکمونیستی این دومی بشدت توی ذوق میزند و این آن چیزی است که اینها قصد کرده اند که به عنوان "هویت" شان به عالم و آدم اعلام کنند. اینها طی این چند سال اخیر این "تفاوتها"ی خود با کمونیسم کارگری را با "عاریه" گرفتن مواضع اولیها، بیان کرده اند. وقتی خواستند از کل دوران غش کردن اولیها از سر "جنبش اصلاحات"، عبور کنند، اول تز "تبدیل رژیم سرمایه به رژیم سرمایه داران" توسط "گفتمان اصلاحات دوخرداد" را در پوشش "متعارف شدن" سرمایه داری تحت رژیم اسلامی وام گرفتند و بعد برای خاطر جمع کردن همه کسانی که میخواستند موضع این حزب جدید "حکمتیست" را علیه مواضع منصور حکمت را دریابند از "عمق تنوریک" بهمین شفیق در ارائه تز "نئوتوده ایسم" تقدیر کردند. همه میدانند که این مناسک ارزان، فقط یک نان به قرض دادن محفلی در نبرد "مواضع" با آذرین نبود، برانت از یک دوره حیاتی در جدال کمونیسم با دوخرداد و جنبش دیرین تر سوسیالیسم مشروطه خواهی بود که زیر عبا حرکت "مدینته النبی"، میدان تجدید حیات خود را باز یافته بود. "پایان حزب کمونیست کارگری" در واقع یکی از حلقه های "پایانی" در گسست سیاسی، فکری، عاطفی و حتی گسست از متن زندگی و بخشی از مهمترین دوران زندگی شخصی خود اینها به عنوان کادرهای "حزب کمونیست کارگری" است.

۴- قدری دورتر که برویم، تجارب و سرنوشت امثال عبدالله مهدی و شعیب زکریانی را میبینیم. این دونفر دوره ای از فعالیت با "حزب کمونیست ایران" و تلاش در راه تحکیم مارکسیسم انقلابی در صفوف کومه له را، که واقعا حس احترام صفوف تشنه و خواهان تغییر و تعقل و روی آوری به مارکسیسم انقلابی در صفوف همان تشکیلات کومه له را نسبت به آنها و آن تصمیم جسورانه آنها برای بریدن از سنتهای ناسیونالیسم کرد و عقب ماندگیهای سوسیالیسم خلقی بشدت بالا برد و حتی موقعیت شخصی شان را فراتر و بالاتر از آن سطحی که بود، در ذهن تشکیلات کومه له پیش برد، با تحولاتی در سطح جهان و منطقه، آن تاریخ و آن دوره "پرافتخار" زندگی شخصی و سیاسی، هر دو را، به آتش نفرت و انقامجویی و کینه توزی علیه گذشته خود سپردند.

فرق این است که امروز مناسفانه این بی عاطفگی و بیگانگی به کمونیسم کارگری از زبان حزبی جار زده میشود که خود را "حکمتیست" مینامد. اگر گسست امثال عبدالله مهدی و شعیب زکریایی از این تاریخ در نتیجه به هم خوردن اوضاع سیاسی جهان بود، دیگر نه باسم کمونیسم بلکه با صراحت و در سنگر ضد کمونیستی پرچم خود را بلند کردند، بخاطر نفرت از زندگی و مبارزه مشترک با کمونیستها و تحت عنوان "اکس کمونیستها" چشم بر خوان "نعمات" ناسیونالیسم کرد دوختند و به آن لم دادند. به همین دلیل ریشه "برانت" امثال عبدالله مهدی و شعیب زکریانی از مارکسیسم انقلابی و نفرت از کمونیسم کارگری، یک پایه مادی و جنبشی ابژکتیو دارد. اینها را نه "اشتباهات" و "انحرافات" فکری و سیاسی و متدولوژیک کمونیسم، که مهیا شدن شرایط پرتاب احزاب ناسیونالیست کرد در کردستان عراق به قدرت "اقلیم" و زیر بال و پر میلیتاریسم افسارگسیخته آمریکا و حضور نظامی در منطقه، به صرافت برانت از هر شانیه کمونیستی در تمام طول دوران فعالیت سیاسی شان، حتی در دوره شاه، انداخت.

در دو سوی "دیوار ندبه"

نگاهی به نطق نتائیا هو در مجمع عمومی سازمان ملل

ایرج فرزاد

بنیامین نتائیا هو، نخست وزیر اسرائیل، یک روز پس از احمدی نژاد در مجمع عمومی سازمان ملل سخنرانی کرد. من در اینجا قصد دارم مهمترین نکات این نطق را مورد یک بررسی انتقادی قرار بدهم. اما در این رابطه یک مشکل دارم و به ناچار باید قبل از اینکه حرفهای اثباتی را در باره محتوای سخنرانی نتائیا هو بنویسم، با برخی پیشداوریها، برخی از احکام ردیه و برخی مواضع که به هر انتقاد از دولت اسرائیل الصاق میشود، مرزبندی کنم و خود را از بعضی اتهامات کلیشه ای و از پیش حاضر و آماده، تبرئه کنم.

معمولا از جمله پاسخهای حاضر و آماده به چنین انتقاداتی، همسویی با؛ و دفاع از حماس و حزب الله و قرار گرفتن در کنار آنها به طرف منتقد پرتاب میشود. من در اینجا، به عنوان یک سوسیالیست و یکی از هزاران و صدها هزار کسانی سخن میگویم، که تیغ اسلام سیاسی در ایران، این پدر خوانده و مدافع واقعی و مهندس و حامی نگهدارنده تمامی جنبشها و حرکات اسلامی، از عملیات انتحاری در منطقه خاورمیانه گرفته تا فعال مایشانی دارو دسته های مدافع قانون و حکومت شریعت اسلامی در کشورهای آفریقائی را زیر گردن خود هنوز هم احساس میکنم و شاهد "هولوکاست" های نفرت آور و خونینی هستم و بوده ام، که اجساد به خون خفته هزاران زندانی سیاسی سال ۶۷ و دهها و هزاران قربانی دادگاههای چند دقیقه ای خیابانی در سال ۶۰ و قربانیان آن، سند و مدرک غیر قابل انکار من اند. سند من همان مادرانی هستند که با بلند کردن عکس فرزند جوان و قربانی جنایات نهادهای امنیتی و نظامی اسلامی در روزهای پرتلاطم اخیر ایران، شجاعانه فریاد مرگ بر حکومت قاتلین را سر میدهند. سند من، هتک حرمت انسان و تجاوز جلادان و شکنجه گران بیرحم اسلامی در زندانهای مخوف و در نمایش "عدل اسلامی" در دادگاههای انکیزیسیون رژیم اسلامی است.

بعلاوه من از آن جمله "کمونیست" هائی هستم که علیرغم هر سابقه و پیشینه ای که پشت بند تشکیل دولت اسرائیل است، در برابر هر تصمیمی که مردم اسرائیل را به محو شدن از نقشه جغرافیای خاورمیانه تهدید میکنند، از برخورداری مردم اسرائیل از یک دولت متساوی الحقوق با فلسطینیها، بدون اینکه از اتهام "سازش و مامشات" با "صهیونیستها" واهمه ای داشته باشم، با قاطعیت دفاع میکنم. من از آن کمونیستهای هستم که در مارکس "یهودی" الاصل، عمیقترین نفدها را بر جامعه ای که در آن استعمار و از "خود بیگانگی" از سروکول آن بالا میروند آموخته ام و بخاطر دفاع از افکار و عقاید او، همراه با بسیاری

انسانهای عزیز دیگر، شکنجه شده ام. من در مارکس، بدون اینکه هیچ آشنائی شخصی با او داشته باشم، خودم را و هویت انسانیم را باز شناخته و کشف کرده ام. آری من از پیروان "ارتدوکس" کسانی هستم که افکار و عقاید و تئوری هایشان هنوز هم بر قله رفیع دانش و علم بشری می درخشند. من مارکس را هیچگاه با آن عرقچین "کیبا" یا "برموک" و یا "فیدر" نشناخته ام و هیچگاه بخاطر این رمز و نشان جدائی او را و هم کلاسیها و معلم شریف درس شیمی ام، آقای کیمیا، در دوره دبیرستانم را که به مذهب یهود منتسب بودند، از خود جدا و بیگانه نمیدانستم. همانطور که هم اکنون هم مدافعان "یهودی" جنبش "صلح هم اکنون" را در اسرائیل با خودم و با امیدهایم برای ایجاد یک روابط انسانی بین مردم تقسیم شده در چهارخانه مصنوعی و دروغین تعلقات مذهبی و روحانی، با خود بیگانه نمیدانم. اما متأسفانه همین احساس را با دیدن رمز و نشانه جدائی برموک و کیبا که در ادارات و در ارتش و پلیس و حتی بر سر کارمندان بیمارستانها و در نشست کابینه دولت اسرائیل و بر سر سر باز اسرائیلی که روی زانو نشسته و بر صفحه تلویزیونها با تفنگش مغز کودک فلسطینی را در آغوش پدرش متلاشی کرد، بطور معکوس و با حسی پر و مملو از ترس و رعب و وحشت، آنهم بطور روزمره میبینم. همین اصرار بر جدا کردن و متمایز کردن و جدا سازی یک "قوم" و دولت این قوم است که زمینه واقعی را برای پاکبازی و رشد جریانات اسلامی، که آنها هم با حجاب و مقتعه و برقه و عبا و نعلین و چفیه و ریش و پشم شان، حرکتی برای جدا سازی بین انسانها ایجاد کردند و زمینه تثبیت سیاست "نسبیت فرهنگی" در قلب اروپا که مرکز و مهد روشنگری و سکولاریسم و مدنیت بوده است، فراهم کرد. در تقابل و نفی این هویتهای وارونه و کاذب و با در هم دریدن این دیوار نفرت بین انسانها است که من مبارزه عادلانه مردم فلسطین برای رسیدن به حق خود و ایجاد یک دولت مستقل را به تمامی با اهداف پان اسلامیستی و گسترش دست و بال حاکمیت خونین اسلام سیاسی به منطقه خاورمیانه و دیگر نقاط جهان، در تناقضی سازش ناپذیر میدانم.

با این مقدمه، و با کارنامه ای که چپ سوسیالیست ایران در قبال رژیم اسلامی طی بیش از سی سال قتل و جنایت و نسل کشی این رژیم تهدید کننده مدنیت در ایران و منطقه، داشته است، و با صرف نظر کردن از آن گرایشات حاشیه ای و ضدا اجتماعی شرق و اسلام زده که در سیاست "نابودی" و محو اسرائیل از روی نقشه جغرافیای سیاسی منطقه، گارد خود را در برابر رژیم اسلامی ایران و جنبش های اسلامی باز گذاشته است، فکر میکنم صلاحیت این را دارم که به عنوان یک مدافع روایت مارکسی از کمونیسم و به عنوان یک مبارز ضد اسلام سیاسی، و به نمایندگی از جنبش عظیم تجدد خواهی و ضدا اسلامی که در جامعه ایران از دوران مبارزات مشروطه در تار و پود و بافت نخبگان سیاسی و ادبی و فرهنگی و روشنفکری جامعه ایران رسوخ کرده است، به برخی نکات و احکام بشدت نادرست، ناروا، ضدحقیقت و ضدتاریخی در نطق نتائیا هو پردازم:

آقای نتائیا هو، از مصائب و مشکلات و زخمهای عمیقی که "یهودیان" در دوره استیلای فاشیسم هیتلری کشیده اند و رنج برده اند، از یک فاجعه برای توده مردمی که بطور اختیاری فقط وجهی از زندگی "روحانی" آنان به عنوان کل هویت انسانیشان تراشیده شده است، یک زخم عمیقتر، یک دیوار نفرت و انتقامجویی

بلندتر، و یک حس "مشروع" ظلم و تجاوز و اشغالگری را نسبت به هر مردم دیگری، و از جمله مردم فلسطین در معادلات سیاسی و در روابط بین انسانها در شرایط امروز ایجاد میکند و بنا میسازد. نتانیاهو از جمله چنین گفت:

" ماه گذشته، من به ویلایی در منطقه وان زه در حومه برلین رفتم. آنجا، در روز ۲۰ ژانویه ۱۹۴۲، پس از یک غذای مفصل، مقامات بالای نازی نشستند و تصمیم گرفتند ملت من را نابود کنند. از آن نشست، صورجلسه ای دقیق به جای مانده است. دولتهایی که در آنان روی کار آمده اند، آن صورجلسه را برای آیندگان حفظ کرده اند. این یک کپی از آن صورجلسه نشست مقامات بالای نازی است که در آن به دولت نازی رهنمود دقیق داده می شود که چگونه نابود کردن ملت یهود را به اجرا بگذارند. آیا این پروتکل دروغ است؟ آیا دولت آلمان دروغ می گوید؟ آیا همه دولتهای قبلی آلمان دروغ گفته اند؟

یک روز پیش از آنکه به وان زه بروم، در برلین نسخه اصلی نقشه های ساختمان اردوگاه آوشویتس - بیرکناو را به من دادند. آنچه اکنون در دست من است، همان نقشه هاست. نقشه های احداث آوشویتس - بیرکناو، امضای خود هاینریش هیملر، از نزدیک ترین افراد به هیتلر، پای این نقشه ها دیده می شود. آیا این نقشه های اردوگاه آوشویتس - بیرکناو، جایی که یک میلیون یهودی را به قتل رساندند، هم دروغ است؟ در ماه ژوئن امسال، پرزیدنت اوباما یکی از چندین اردوگاه دیگر، اردوگاه بوخنوالد را مورد بازدید قرار داد. آیا پرزیدنت اوباما به گسترده شدن یک دروغ یاری رساند؟ پس بازماندگان آوشویتس که بر بازوهایشان همچنان شماره خالکوبی شده توسط نازی ها دیده می شود چه؟ آیا این خالکوبی ها هم دروغ است؟ یک سوم همه یهودیان در آتش بزرگ یهودیان محو شدند. تقریباً هر خانواده یهودی قربانی داد، از جمله خانواده من. پدر بزرگ و مادر بزرگ همسر من، دو عمه و سه عموی همسر من و همه عمه ها، خاله ها، دایی ها و عموهای پدر همسر من، همه آنها را نازی ها کشتند. آیا این دروغ است؟

من میگویم، خیر! هیچکدام از آن اسناد غیر قابل انکار و آن مشاهدات و آن اسناد واقعی و اظهارات بانیان "هولوکاست" دروغ نیستند. اما سوال این است که آیا تاوان جنایات نازیها و تاوان جنایات فاشیستها را در اردوگاه آوشویتس، باید مردم فلسطین پس بدهند؟ و آیا قربانیان جنایات نازیها، فقط "یهودی" ها بودند؟ اگر این حکم نتانیاهو، این حس انتقام از مردمانی دیگر به بهانه جنایات نازیها را در مرادوات و روابط بین المللی قابل تعمیم بدانیم و به دولت اسرائیل حق و مجوز بدهیم که به پشتوانه زجرها و قربانی دادن های "ملت و قوم یهود"، هر تعرض به دیگر "ملت" ها را توجیه کند، آنوقت آیا مجاز نیستیم که بر اساس همین سرمایه گذاری بر حس انتقام، به "نماینده" خودگمارده و تسخیری بیست میلیون قربانی مردم شوروی و قهرمانان جنگ ضدفاشیستی هم حق بدهیم که به مردم پراگ در سال ۱۹۶۸ تجاوز کند، به افغانستان لشکر کشی کند و انقلاب مردم مجارستان را در خون خفه کند؟ آیا مجاز نیستیم که این حق را هم به دومیلیون قربانی "قبیله"، و "قوم" "توتسی" و طرفداران آنها در قبیله " هوتو" در جریان قتل عام و نسل کشی سال ۹۴ رواندا بدهیم، که

از هر جنبنده و مردم هر کشور و سرزمین دیگری انتقام بگیرند؟ این حس "خودخواهی" و طلبکاری ناشی از سرمایه گذاری بر نسل کشی مردمانی که بطور اختیاری و یکجانبه آنان را "هم دین و هم مذهب" خود ثبت کرده و بر آنها تحمیل کرده ایم، بدون اینکه واقعا در شرایط غیبت و فقدان آنان بتوانیم نشان بدهیم که آنان هم خود را مردمی که آرزوی بازگشت به پشت "دیوار ندبه" را در اورشلیم داشته اند، قلمداد کنیم، از کجا و بر پایه چه منافع "غیر روحانی" و غیر آسمانی سرچشمه گرفته اند؟

سوالم از آقای نتانیاهو این است که آیا به این ترتیب، سند حکم برانت جنایتکاران اسلامی در ایران را صادر نکرده اند؟ مگر خمینی و مدافعان اسلام سیاسی نیز بر همین حس انتقام از قربانیان "اسلامی" و از جمله فرزند "شهید" خمینی و فدائیان اسلام و مشروعه طلبان دوره مشروطه، امثال شیخ فضل اله نوری، تکیه نکردند تا آن جنایات و "خونخواهی"ها را بر علیه هر انسان غیر اسلامی در ایران سازمان بدهند و توجیه کنند، که در سی سال کارخانه کشتار انسان در ایران شاهد آن هستیم؟ چرا نباید به نمایندگان خودگمارده ۸ هزار قربانی "انفال" و یا قربانیان بمباران شیمیایی مردم حلبجه توسط رژیم بعث حق بدهیم که به عنوان "عمو و پسر عمه و دایی و دختر خاله و..." و هر نسبت قومی و قبیله ای و عشائری و خونی با قربانیان مدفون شده در گورهای بی نام و نشان، علیه "عرب" و "فارس" و "ترک" و هر انسان منتسب به ملیت و قومیت غیر کرد، کوره نفرت و کینه توزی و انتقامجویی دایر کنند؟

آقای نتانیاهو در ادامه نطق خود این حس انتقامجویی، و کشتار مردم غیر نظامی به بهانه حمله نازی ها و موشک باران شهرها را تا سطح یک پرنسیپ در روابط بین الملل ارتقا میدهد. او به عنوان شاهد و صحت رفتاری که دولت اسرائیل با مردم فلسطین از همان دوران تاسیس دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸، انجام داده است و در توجیه حمله و یورش به مردم غیر نظامی فلسطین، حمله به اردوگاههای آوارگان فلسطینی، و از جمله کشتار ۱۳۰۰ مردم و کودک غیر نظامی غزه در ماههای اخیر و اتخاذ سیاست بولدوزر در سرزمینهای اشغالی، به موضع و "پرنسیپ" سیاسی "چرچیل" و "روزولت"، نخست وزیر وقت بریتانیا و رئیس جمهور وقت آمریکا در دوره جنگ با نازیها، به عنوان یک اصل ناظر بر سیاست و دیپلوماسی در جهان رجوع میکند.

نتانیاهو میگوید:

"تنها یک نمونه در تاریخ وجود دارد که هزاران موشک بر سر اهالی غیرنظامی یک کشور ریخته شدند. آن زمانی بود که نازی ها در جریان جنگ جهانی دوم به سمت شهرهای بریتانیا موشک شلیک کردند. در آن جنگ، متفقین شهرهای آلمان را با خاک یکسان کردند و باعث مرگ صدها هزار نفر شدند"

واقعا پاسخ "پرتاب موشک به سمت شهرهای بریتانیا"، آن بود که دیدیم: "متفقین شهرهای آلمان را با خاک یکسان کردند؟! آیا پاسخ به اتحاد دولت ژاپن با فاشیسم هیتلری، بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی بود؟! "

به این ترتیب و با این موضع، و با این تعریفی که از ابزار دفاعی

مصاحبه مسئولین وبلاگ

"علیه ناسیونالیسم"

<http://www.antinasunalizm.blogfa.com>

با:

عبداله شریفی
(بخش اول)

"ملت و قوم خود" در برابر فاشیسم، نسل کشی و کوره آدمسوزی و "پرتاب موشک"، از جمله از جانب حماس و حزب الله بسوی مردم غیر نظامی اسرائیل، انجام شده است، این فراخوان نتانیاهو در همین نطق در مجمع عمومی سازمان ملل، جز در یک اعلام وفاداری به عباراتی زیبا، متحقق نمیشود. او، در این پیام چنین گفت:

" ما در این سرزمین بیگانه نیستیم. این میهن ماست. اما هر قدر هم پیوند ما با میهنمان عمیق باشد. ما این واقعیت را به رسمیت می شناسیم که فلسطینی ها نیز در این سرزمین زندگی می کنند. و آنها نیز خانه خود را می خواهند. ما می خواهیم در کنار آنان زندگی کنیم. دو ملت آزاد که در صلح زندگی می کنند. در رفاه. با احترام"

و من به عنوان یک سوسیالیست رادیکال و مخالف سرسخت اسلام سیاسی، به عنوان کسی که با زجر و مشقت شاهد کم حدافل دستمزد کارگران در ایران، هنوز در سطح یک سوم خط فقر رسمی و اعلام شده است، به عنوان کسی که همین روزها شاهد تلاش قهرمانانه ده ها و هزاران زن و مرد و دختر و پسر جوان از شهروندان ایران در مصاف برای بزیر کشیدن این بختک اسلامی در صحنه خاورمیانه هستم، به عنوان کسی که عمیقا در نگرانی جامعه بشری از خطر دستیابی رژیم اسلامی به سلاح کشتار جمعی و اسلحه اتمی شریکم، به عنوان کسی که همراه با مردم ایران در یک پروسه مدنی و تجددخواهی بیش از صد سال است که در برابر حکومت شرع و تلاش این گرایش ضدانسانی برای سلطه بر جامعه ایران علیرغم صدها هزار قربانی و اعدامی و سنگسار شده، محکم ایستاده ام، به صراحت میگویم، این نیت "خیر" آقای نتانیاهو، با سرمایه گذاری بر خاطره قربانیان "قوم یهود" و زنده نگاهداشتن "ملت دیرین یهود" بر اساس حس انتقامجویی، میسر نیست.

امیدوارم روزی برسد که نمایندگان راستین مردم ایران، در همین مجمع عمومی سازمان ملل، و در شرایط بزیر کشیدن ستون جنبشهای کثیف و ضدانسانی انتحاری اسلامیون و موشک پرانی به مردم غیر نظامی، از صلح پایدار و مبتنی بر برابری طلبی مدنی و به دور از نفرت انتقامجویی، حتی با لغو مجازات اعدام سران و بانیان هیولای اسلام سیاسی، همین نیت خیر آقای نتانیاهو را از حرف و از تعارفات دیپلماتیک و فرمال، به عمل در آورند و نقطه پایانی بر نفرت و کینه تیزی بین مردم فلسطین و مردم اسرائیل بگذارند. امیدوارم، و برای تحقق این امید مبارزه میکنم، که همه مدافعان انسانیت و رفاه و سعادت مردم در ایران و اسرائیل و فلسطین و خاورمیانه، سایه وحشت و تروریسمی را که با پرتاب شدن عقب مانده ترین گرایش اسلامی به قدرت دولتی بر فراز سر مردم منطقه و بخشهایی از چهارگوشه جهان، بیش از سی سال است در جولان است و با جنایت عروج کرد و در جنایت و عفونت نفس میکشد، برای همیشه به تاریخ بسپاریم.

با سلام و خسته نباشید خدمت رفیق عبدالله شریفی. قبل از هر چیز از شما تشکر می کنیم از این که دعوت ما را قبول کردید و در این مصاحبه شرکت کردید.

بهتر است سخن را با این مقدمه شروع کنم که در این سیکل زمانی بیش از پیش نقد پایه های نظری و پراتیکی ناسیونالیسم در همه اشکال وجودیش بدین دلیل ضروریست که حقیقتا به صورت روزمره در ضدیت با افکار برابری طلبانه، رادیکال و سوسیالیستی بوده و بشیوه سیستماتیک در همه اشکال سیاسی، اقتصادی و فرهنگی قد علم میکند، بنابراین نقد پایه های تئوریک ناسیونالیسم هم بدینسان به ضرورتی عاجل تبدیل شده و ما دست اندرکاران این وبلاگ را به پیگیری بیشتر در زمینه ی نقد و بررسی ناسیونالیسم به عنوان یکی از ایدئولوژی های نظام بورژوایی از منظر کمونیسم علمی وا داشته است.

نقد استراتژی و تاکتیکهای ملی گرایانه و قومی از ابتدا مورد نقد شدید کمونیستها بوده و در این زمینه، آثار و مقالات گرانبهایی نوشته شده و این مصاحبه هم در راستای هر چه بیشتر شناساندن ناسیونالیسم بمثابه اندیشه ای که انسانها را بر اساس زبان، رنگ، قوم و ملیتهای مختلف از هم تفکیک و بر این اساس نابرابر، نژاد پرستانه، فاشیستی و ضد بشری، تقسیم و نگاه میکند، صورت میگیرد.

ما این مصاحبه را به دلیل حجم زیاد در دو بخش انجام خواهیم داد، بخش اول بیشتر به مباحث پایه ای تر و تاریخی تر اختصاص داده شده است، ما در بخش بعدی ناسیونالیسم ایرانی و ناسیونالیسم کرد در دو حوزه جغرافیایی عراق و ایران را در پرتو اوضاع سیاسی جاری در ایران و منطقه همراه با رفیق عبدالله شریفی به بحث و تبادل نظر خواهیم پرداخت.

سوال اول: ناسیونالیسم به معنای دقیق کلمه از چه زمانی وارد عرصه ی فعالیت اجتماعی و سیاسی شد، از چه چیزی مشتق شده و ریشه های سربرآوردن چنین دیدگاهی در چه اوضاع و احوال بین المللی رشد و نمو کرد؟ تعریف شما به عنوان یک کمونیست از ملت چیست، و ملت را محصول چه روندی میدانید؟ آیا شما مقوله ای به اسم ملت را به رسمیت می شناسید؟

اول اکتبر ۲۰۰۹

iraj.farzad@gmail.com



عبدالله شریفی:

با تشکر از شما عزیزان!

برای ما اساساً طرح این گونه سوال و جواب، در متن جدالی تاریخی و طبقاتی جهت راه یافتن بر حقیقت و پرتو افکندن بر خرافات مستتر از روایات طبقاتی از زاویه منافع زمینی طبقات متناقض و متضاد مد نظر است. نقد مارکسیستی از ناسیونالیسم، بخشی از مبارزه جهت هموار کردن راه پر تلاش انسان در مسیر رهایی و آزادی کامل معنی پیدامیکند. به همین دلیل برای یک جنبش سیاسی دخالتگر که خواهان لغو هرگونه تبعیض و ستم است بررسی این گونه مفاهیم را نه صرفاً آکادمیک بلکه از زاویه سیاسی و اجتماعی، و در متن یک کشمکش طبقاتی باید پیگیری کند.

هر چند ممکن است بررسی تخصصی تر لازم باشد اما فکر نمیکنم اینجا منظور شما بررسی جامعه شناسانه و تخصصی در این زمینه باشد. بدون تردید جواب در قلمرو سیاست نه تنها در تناقض با عرصه جامعه شناسانه مساله نیست بلکه قاعدتاً مکمل هم می باشند.

اگر این هدف را در این جدل بپذیریم آنگاه ناچار باید بعنوان فعالین سوسیالیست و جانبدار حقیقت انتظار این باشد که ببینیم این مفاهیم چه جایگاهی نزد ما دارند و نقد ما چه تاثیری بر عمل اجتماعی بسوی عبور از این معضلات سیاسی باقی میگذارد. با این مقدمه به جواب سوال میپردازیم.

قطعاً در هر دوره تاریخی منافع زمینی طبقات و مسائل مورد نزاع زمان خود، تعیین کننده تعریف از "ملت" "ملی گرایی" "ناسیونالیسم" و این گونه مفاهیم بوده است. به همین منوال در عصر حاضر این حکم نیز صادق است. روشنتر میشود با تجارب معاصر نیز متغیر بودن این مفاهیم را نشان داد. در همین دوره معاصر، قیل و بعد از جنگ سرد و سقوط دیوار برلن دیدیم که کل مفاهیم سیاسی اجتماعی و از جمله مقولاتی چون ملت و ناسیونالیسم در پرتو تحولات سیاسی جهان چگونه باز تعریف شدند.

اجازه بدهید که جواب به ناسیونالیسم چیست و ملت چیست را نه بعنوان دو مفهوم جداگانه بلکه در رابطه واقعی این دو پدیده در عالم سیاست بازنگری کنیم. قطعاً آنچه امروزه آن ناسیونالیسم و ملی گرایی گفته میشود با هر آنچه که در دورانهای متفاوت تاریخی مد نظر بوده است فرق میکند. امروز دسته ای از تنوریسین های بورژوا و کل دستگاه معماری افکار جمعی یک صدا قصد دارند از مفهوم ملت یک مفهوم ازلی و یک داده ایزیکتیو تاریخی بسازند. شما اگر به کتب تاریخی علوم سیاسی بورژوازی مراجعه کنید، متوجه میشوید که گویا جنگ امپراتوریها از چندین هزار سال قبل نیز با این روایت جنگ ملت ها و برای دفاع از ملیت ها بوده است و حتی آرمان دولت شهرهای افلاطون را نیز در این متن تعریف میکنند و ریشه ملت و ملیت را به مسیر تاریخی طولانی میسپارند تا پر و بال این اسطوره را در اذهان بعنوان داده تاریخی غیر قابل انکار جلوه دهند.

دسته دیگر از نظریه پردازان بورژوا که علاقه چندانی به این

گذشته دور ندارند، مبدا پیدایش ملت را به انقلاب کبیر فرانسه نسبت میدهند، در حلیکه بر عکس ملت سازی نه تداوم آرمانهای انقلاب فرانسه بلکه پدیده جداسازی و دسته بندی جامعه است در مقابل ایده "شهروندی" و حق ملت را در تقابل با حق "شهروند" و در تحریف آن تعریف کردند.

این پیش فرضها غیر تاریخی و ضد حقیقت هستند. جنگها و دولت ها و سرزمین ها در هر دوره تاریخی تابع شرایط سیاسی و اجتماعی آن دوره خود بوده اند. امپراتوری روم با توسل به مذهب و تکیه بر جهالت و فقر تحمیل شده بر مردم در زمان خود امکان بسیج نیرو یافت. هر عصر مناسبات اقتصادی و سیاسی خود را دارد و در متن آن شرایط است که کشمکش ها صورت میگیرد.

مردم در اعصار متفاوت تاریخی با بهره گیری مستقیم از طبیعت بعنوان منشا حیات و زندگی و منبع تغذیه و تداوم حیات، زندگی کرده و وارد مرادوات اجتماعی شده اند. این عطف توجه مادی به زندگی و طبیعت، در مکاتب مذهبی و ارگانهای تحمیلی بصورت اسطوره ها بکار گرفته شده اند. در آن مکاتب نقش طبیعت در هستی را تا حد معجزه سرزمین و یا خاک تقلیل دادند و به یکی از ارکان مقدس مبدل کردند. در دوره های دیگر تاریخی بطور مثال در دوران کشاورزی و دامداری خاک و آب و بعداً آتش جایگاه خدایی یافتند، صدها خدا و بت، بر این مبنا ساخته و صدها مذهب و آیین پی ریزی شدند.

در مکاتب مذهبی و در فلسفه های قدیم حتی خاک، آب، آتش و هوا بعنوان ارکان چهارگانه پیدایش در طول اعصار به باور مذهبی بخش زیادی از جوامع آن دوره تبدیل و تحمیل شد. امپراتور قدیمی دیگر نه بر عرق ملی گرایی به مفهوم امروزی، بلکه از سر تقدیس خاک و نقش آن در حیات مردم زمان خود و شرایط اقتصادی آن زمان قادر بود بسیج کند و جنگهای چندین ساله را ادامه دهد و جامعه را اداره کند. با تحولات و تجدید آرایش تولیدی و اقتصادی و سیاسی مرتب این مکاتب و مذاهب نیز دچار تحول شدند که تفسیر کامل این روند تاریخی در حوصله این نوشته نیست.

سر انجام با ظهور نظام سرمایه داری و وسعت شهر نشینی زمینه رشد مکاتبی در تعریف و حفظ این نظم پا به میدان گذاشتند. دیگر قبیله و کلان و قوم و طایفه جوابگوی آرایش سیاسی و اقتصادی عصر سرمایه نبود. ضرورت ادغام اقوام در یک مجتمع واحد بستر آرایش اجتماعی شد. دیگر حکومت پادشاهی و سرزمین پادشاهی مطلقه امکان و ظرف مناسب بسیج و استعمار نبود. با رنسانس و عصر روشنگری و رشد مناسبات سرمایه، علم از مکتب خانه های طبقات اشراف به زندگی اجتماعی مردم راه یافت، با گسست زنجیر انحصاری علم، مذهب پاپا از رونق افتاد و مذهب در اروپا آن قدرت بسیج را از دست داد. در چنین شرایطی است که خرافه جدید برای مسموم کردن اذهان بردگان جدید یعنی طبقه کارگر و اکثریت جامعه ضرورت پیدا کرد و به این ترتیب پا به عرصه وجود گذاشت.

"ناسیون" یا ایده ملت سازی و ناسیونالیسم محصول نظام سرمایه

داری است و همراه مناسبات تولیدی سرمایه داری بعنوان یکی از مکاتب قوی این نظم برای شکل دادن به آرایش سیاسی اقتصادی ظهور کرد. این پدیده ای است جهانی که بعداً بصورت اشکال متنوع بومی و منطقه ای ساخته و پرداخته شد.

بر خلاف روایت مورخان و محققان علوم سیاسی بورژوایی، که بر تقدم ملت بر ناسیونالیسم عامدانه پافشاری میکنند، این ناسیونالیزم است که مقدم بر ملت بوجود میاید، یعنی ملت پدیده بیرونی کنکرتی نبوده و نیست بلکه حاصل تلاش سیاسی ناسیونالیزم است و در این پروسه خلق شده است. تاریخ نشان میدهد که تعریف ملت بر اساس زبان مشترک و یا تاریخ مشترک و یا سرزمین مشترک تعریفی جامع و قابل قبول نیست. امروز دهها ملت مختلف زبان مشترک دارند، دهها ملت متفاوت فرهنگ مشترک دارند، دهها ملت متنوع سرزمین و تاریخ مشترک داشته اند. نظریه پردازان علوم سیاسی نظام سرمایه داری در دوران مختلف حیات این نظام، تلاش کرده اند که این حقیقت را وارونه توضیح دهند. یعنی گویا مردمانی مثلاً بر حسب سرزمین مشترک و یا زبان مشترک و اخیراً فرهنگ مشترک و حتی دین مشترک، برای نمونه اسرائیل، با یک هویت ازلی و ابدی تعریف شده اند. دولت فعلی اسرائیل، بر طبق آیات تورات و بر اساس رجعت قوم "یهود" به سرزمین موعود در پشت "دیوار ندبه" در یک پروسه بشدت خونین رشد کرد و مردمی را که سالها در آن سرزمین زندگی میکردند، آواره و بی خانمان کرد. همه ما هم میدانیم که این پروژه معینی بود که سه سال پس از پایان جنگ دوم جهانی، از جانب کشورهای غربی و در راس آن آمریکا و انگلیس، به منظور جلوگیری از سهم خواهی ناسیونالیسم عرب در مکانیسمهای تولید سرمایه داری و تقسیم مناطق نفوذ در خاورمیانه، راه اندازی شد و هنوز عواقب وخیم آنرا در خاورمیانه شاهدیم.

ناسیونالیزم، بنابراین، قبل از اختراع و حفته هر هویت کاذب و وارونه، زبان سیاسی این موجودیت مادی و اقتصادی است. این غیر قابل اثبات ترین بخش این خرافه است. همانطور که خلق کردن خدا بدون وجود خارجی "خدایی" قبلاً از طرف مکاتبی تعریف میشود و یا به عبارت دیگر خلق میشود و هیچگاه به اثبات مادی و موجودیت خدا نیازی پیدا نمیکند، لزوم وجود مادی ملت از قبل تعریف شده و کنکرت نیز برای ناسیونالیسم ضروری نبوده است.

فرق مذهب و ناسیونالیسم در این است که در مذهب نهایتاً بر پایه ترس و جهالت، اثبات مادی وجود خدا هیچگاه تثبت نمیشود در حالیکه ناسیونالیزم با تعریف مشخصات غیر تعین یافته از ملت قادر است دسته بندیهای اجتماعی درست کند و به این معنا موجودیت زمینی پیدا میکند. اما وجه مشترک این دو خرافه این است که چگونه بتوانند بر زندگی و اعمال جامعه در جهت منافع زمینی طبقات حاکم، تاثیر بگذارند. بنابر این اینجاست که ملی گرایی و ساختن هویت ملی برای انسانها تراشیده میشود. اگر هویت مذهبی بصورت فرمال اختیاری و قابل انتخاب کردن است بر عکس هویت ملی طوقی است بر گردن و از روزی که بدنیا بیایی تا مرگ انسان را در اسارت خود دارد.

پس نظام سرمایه داری برای سازمان تولیدی و سیاسی خود

نیاز به آرایشی اجتماعی داشت، ملت سازی یکی از جواب های این آرایش بود. سیر تاریخی به روشنی گواهی میدهد که آنچه يك توده مردم را بعنوان ملت تعریف میکنند تابع تحولات سیاسی است و با تغییرات سیاسی و اقتصادی تغییر میکند. در پروسه رشد و تکامل نظام سرمایه داری، با بی اعتباری و عدم کارایی شکلی از ناسیونالیسم، شکل دیگر بر مینا ضرورت رشد و حفظ این نظم به صحنه رانده شده است و به این جهت ناسیونالیزم تغییر شکل های متنوع بخود میگیرد. ناسیونالیسم قومی، نژادی، لیبرال، چپ، و صدها مشتقات و تبعات بر حسب زمان و اوضاع سیاسی پابه عرصه قلمرو سیاست نهادند، که امروز صف طویل و ملون این انشعابات و شاخه ها را میتوانیم در موجودیت های حزبی، جنبشی و دولتی مشاهده کنیم.

با پیدایش ناسیونالیسم، دوره ای باز شد که شکل گیری ملت و ملت سازی و کشور سازی بورژوایی در مقابل ملوک الطوائفی اقوام قرار گرفت. اروپا بعنوان پیشتاز جهان به ساختارهای ملی آرایش کاپیتالیستی قوی دست زد.

دوره بعدی دوران استعمار و شکل گرفتن ملت های مستقل در مقابله با قدرتها و امپراطوری های استعماری است، بقول لنین دوران بیداری آسیا، سرآغاز این دوره کشور سازی و ملت سازی برای استقرار اقتصاد ملی کاپیتالیستی در مقابل نظم استعماری قرار میگیرد.

دوره کنونی، یعنی جهان بعد از جنگ سرد و سقوط بلوک شرق است که بر خلاف دو دوره گذشته ناسیونالیسم قومی و رسوبات تاریخی جهت تفرقه و جداسازی مردم بروی صحنه رانده میشود. اگر دوران قبل پروسه ملت سازی در مقابل نظم کهن بود، در این دوره برعکس، ناسیونالیسم و رجعت به هویت قومی و مهندسی مردم و جامعه بر اساس عرق قومی و در نتیجه راه انداختن جنبش تکه پاره کردن جوامع باقیمانده "بلوک شوروی" سابق، همراه نظم کهن علیه سوسیالیسم و آزادیخواهی جامعه بشری عروج کرد.

تا اینجا از متغیر و غیر آبرکتیو بودن "ملت" بعنوان یکی از مفاهیم محوری سیاست بورژوایی گفته ایم و اما در ادامه باید اضافه کرد که با تحولات اساسی جهانی، لیستی از ملت ها محو میشوند و لیستی جدید بمیدان میانند. این تغییر و جابجایی البته طی پروسه های دردناک و پر مشقت بسرانجام رسیده اند. اگر دیروز سرخپوستان در مجتمع های بدوی تحت عنوان ملت یا هر عنوانی در سرزمینی وجود داشتند امروز محو شده اند. این پروسه بقا و فنا، توده های میلیونی مردم را قربانی کرده است و ستمکشی و تحقیر و فقر را بر بخشی از جامعه تحت پوشش اقلیت ملی بصورت وجهی از سیاست تاریخ معاصر در آورده است. اگر تا اینجا ملت بعنوان خرافه نزد کمونیستها مورد نقد است دیگر چون پای تبعیض بر اساس دسته بندی ملی باز میشود، از نقد عمومی به دخالت سیاسی کمونیستها نیز منجر میشود. کمونیزم بعنوان جنبشی سیاسی و ضد تبعیض در هر شکلی، ناچاراً بصورت رودرویی سیاسی و کشمکش طبقاتی علیه این ستمگری نقد خود را در قالب جدال های اجتماعی برای لغو هر ستمی و از جمله ستم ملی ترجمه میکند.

برای ما کمونیستها مبارزه برای رهایی انسان از هر ستمی مساله محوری است. مبارزه علیه ناسیونالیسم و دسته بندی انسانها بر حسب هویت ملی مساله سیاسی است و جواب سیاسی میخواهد. برای ما راه حل رفع ستم ملی، و تن دادن به انتخاب تلخ جدا کردن مردمی که طی یک پروسه طولانی نسبت به هم بدبین و بی اعتماد شده اند، يك اجبار تاکتیکی است. نزد مارکس، لنین و در عصر ما نزد منصور حکمت، طبقات مسله محوری است. مارکس کاپیتال را نه براساس جایگاه ملت ها، بلکه بر اساس جایگاه طبقات و مناسبات طبقات مینویسد، پس با این وصف ملت و ملی گرایی و ناسیونالیسم در متن نقد ما به وارونگی کل نظم سرمایه قرار میگیرد.

ملی گرایی و تعریف ناسیونالیستی از انسان يك آگاهی وارونه و ضد انسانی است که نه تنها تعریف علمی و واقعی از انسان را بدست نمیدهد بلکه انسان را از جایگاه واقعی خود مسخ میکند تا در قالب های غیر علمی محمل متحقق شدن منافع طبقه بورژوا در مقابل طبقه کارگر باشد.

برای من بعنوان کسی که از رگه معین از مارکسیسم و روایت معینی از کمونیزم جانبداری میکنم قطعا، ملت و مفاهیم از این نوع نقش محوری در تفکر من ندارند و بعنوان مسائل سیاسی روز به آنها مینگریم. به همین دلیل در برنامه ما (برنامه يك دنیای بهتر) حل مساله ملی و در موارد خاصی، در مطالبات سیاسی روز بصورت تاکتیک جا باز کرده است. در خاتمه باید گفت در این زمینه میشود از منابع علمی و مطالعاتی بیشتری استفاده کرد، جای خود دارد به خوانندگان شما دو کتاب با ارزش (ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیزم کارگری از منصور حکمت و عصر نهایت ها از اریک هابسبام) که هر يك به نحوی این پدیده را بررسی میکنند، در این زمینه معرفی کنم.

سوال دوم: پیشینه ی سر برآوردن ملت در ایران به چه دوره ای بر می گردد؟ شما مقالات زیادی در زمینه ی نقد و بررسی ناسیونالیسم کرد نوشته اید، بفرمایید که سیونالیسم کرد از چه زمانی به عنوان یک گرایش فکری در جامعه مطرح شد؟

عبدالله شریفی:

همانطور که در جواب سوالات قبلی گفتم، عموماً ناسیونالیسم و پروسه ملت سازی با دوران رشد و عروج نظام سرمایه داری عجین است. مسلماً این پروسه در حوزه های جغرافیایی متفاوت به اشکال متنوع و خودویژه شکل گرفته اند. اختلاف فاز شرق و غرب و در هر بخش نیز با تفاوت این پروسه طی شده است.

ایران از اوایل قرن بیستم و اواخر قرن نوزدهم رفته رفته با از جا کنده شدن نظم کهن رو به مسیر شکل گیری اقتصاد و سیاست سرمایه داری نهاده است. قانونی شدن فوکسیونهای اداره جامعه به روش نظم سرمایه در زمان مظفرالدین شاه که به انقلاب مشروطه اول معروف است، پایه های اولیه ناسیونالیسم را ریخت. بعد از جنگ جهانی اول و دوران رضا شاه در ایران، این پروسه شتاب بیشتری بخودگرفت.

تفاوت تاریخی شکل گیری پروسه ملت سازی در قیاس با غرب تنها در بعد زمانی نبود بلکه در محتوا و شکل هم تفاوت های قابل ملاحظه ای داشت. در غرب با رنسانس و انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتی، سلطه مذهب چنان در هم کوبیده شد که پروسه شکل گیری اقتصادهای ملی کاپیتالیستی با دوام و پایدار و کشور سازی نوین با استحکام تر شکل گرفت. مارکس و انگلس به این نوع روند پایدار عنوان "ملت های تاریخی" داده بودند و در مقابل "ملت های غیر تاریخی" که به مسیر مثبت و رو به جلو جامعه کمک نمیکنند قرار دادند.

قطعا شکل ناسیونالیسم یعنی بستر آن که نه کشور برای همه اقوام بلکه ادغام اقوام گوناگون در قالب واحد يك کشور به آن قدرت و استحکام اروپا در آسیا بنا به دلایل تاریخی میسر نشد.

به همین دلیل که پروسه ناکام و فلج رشد سرمایه داری کردن جامعه در ایران، ناسیونالیسم لیبرالی را سترون کرد و بعداً آرمان صنعتی کردن کشور خودی، به پرچم ناسیونالیسم چپ و معترض تبدیل شد و هنوز هم زیر این بیرق سینه میزند. فلج شدن پروسه مدرنیزاسیون اداره جامعه امکان رشد جریانات مذهبی و منشعبات ناسیونالیسم را فراهم ساخت. در اینجا لازم است که به یک فاکت تاریخی در کشورهایی که سرمایه داری بر آن حاکم میشود و استثمار "کار ارزان" ضرورت دیکتاتوری و اختناق و استبداد گسترده را الزامی میکند، اشاره کرد. و آن هم نیازی است که محمل ناسیونالیسم حاکم به حفظ و بقا مذهب بطور عموم و اسلام و اسلام سیاسی بطور اخص در جامعه ایران، داشته است. این نیاز اقتصادی و سیاسی استبداد ناسیونالیسم حاکم موجب شده است که اسلام سیاسی به عنوان نیروی ارتجاعی که با مقدرات تولید سرمایه داری هم ناهمخوان و نامتجانس است، به عنوان یک نیروی مدعی سهم خواهی در تولید کاپیتالیستی، لاشه خود را در صحنه سیاست نگهدارد. کابوس و هیولائی که از دل "انقلاب اسلامی" و در واقع با قلع و قمع و بخون کشیدن انقلاب آزادیخواهانه و چپ سال ۵۷ عروج خونینش را در ایران و خاورمیانه در مسند قدرت دولتی قرار داد، بسیار گویاست. طبعاً در اینجا نمیخواهم به دلایل و ریشه های قدرت گیری جریان اسلام سیاسی بطور مفصل وارد شوم، قصد این است که بگویم که سرمایه داری و ناسیونالیسم آن، مسیری متفاوت از دوران عوج و شکل گیری آن در اروپای غربی و در آمریکا داشته است.

در کردستان ماجرا و تاریخ ناسیونالیسم فرق میکند. نظامی کردن پروسه ملت سازی در ایران و بخش زیادی از آسیا تحت عنوان تمامیت ارضی، به سرعت با خود تبعیضات وسیع و سرکوبگرانه ملی را رشد داد. بی حقوقی محض سهم بخش عظیم جامعه شد. سرکوب خونین هر مخالفتی، تحقیر و تقسیم فقر مردم را بستوه آورد. مردم کارکن و کارگر جامعه برای دفاع از حق خود مسیر و مدل جهانی خود را داشت. جنبش رهایی جنسی اگر چه ضعیف اما از مدل جهانی برخوردار بود. ناسیونالیسم کرد نیز با تاخیر تلاش کرد که مدل جهانی اعتراض

خود را مادیت بخشد.

از نظر سیاسی و عملی باید دید که چرا لازم است که با هر نامی جمعی را در مقابل جمع دیگر قرار داد؟ هزینه ها سنگین صرف میکنند لشکرهای سرکوب و تحمیق راه میندازند و دستگاههای عظیم مهندسی افکار بکار گرفته میشود تا این رودرویی صورت گیرد.

این "مجاهدت ها" قرار است منافع زمینی جمعی را تامین کند. ناسیونالیسم پرچم سیاسی و ایدولوژیک جناحهای از نظام سرمایه داری میباشد که مشارکت و سهیم شدن در قدرت سیاسی و سود جویی از استثمار نیروی کار هدفش است. هرگاه منافع این دسته بندیها در تعارض با هم قرار گیرد، دسته بندیهای از قبل آماده در قالب ملت ها را در مقابل هم قرار میدهند.

برای ما کمونیستها اساس انسان است و قرار است سرانجام این جدالها انسان را به انسانیت خود بازگرداند، قرار است اختیار انسان را به انسان باز گردانده شود. مارکس در نقد خود از نظام سرمایه داری در همه جا با این قطب نما حرکت کرده است او در پیش گفتار نشر اول کاپیتال میگوید: " تذکر یک نکته بمنظور پیشگیری از سوء تفاهات احتمالی ضروری است. در این کتاب من از سرمایه دار و زمیندار بهیچوجه چهره تابناکی تصویر نمی کنم، بلکه به افراد صرفا بمنزله تجسمات انسانی مقوله های اقتصادی، محملین مناسبات و منافع خاص طبقاتی، می پردازم. از دیدگاه من پروسه تکامل سامان اقتصادی جامعه یک پروسه تاریخ طبیعی می نماید. لذا این دیدگاه کمتر از هر دیدگاه دیگری می تواند فرد را مسئول مناسباتی بشناسد که او خود، هر قدر هم از لحاظ ذهنی بتواند از آنها فراتر رود، از لحاظ اجتماعی همچنان مخلوق شان باقی می ماند. "

این کافی است تا نشان داد که اصولا مارکس و مارکسیسم چه جایگاهی برای انسان قائل است.

برای ما کمونیستها انسان تابع خاک، جغرافیا، نژاد، رنگ، جنس، مذهب، ملت و غیره نیست. انسان جهانشمول است و حق انسان هم جهانشمول میباشد. دسته بندی کردن انسانها، نابرابری را مشروعیت میبخشد، جداسازی انسانها بر حسب ملیت در واقع سند بی هویت و بی حقوق کردن آن است، ناسیونالیسم پرچم این بی حقوقی میباشد.

۳۰ سپتامبر ۲۰۰۹

سرانجام بعد از جنگ جهانی اول زمینه های اعتراضات که بیشتر جنبه عشاریری داشت در کردستان بوجود میاید. سران عشایر زیر بار باجدهی کلان دولت مرکزی نمیروند و فشار فقر بر دهقانان مناطق کرد نشین چنان بود که قادر به تامین روسای عشایر محلی از طرفی و دولت مرکزی از طرف دیگر نبود. در این فاصله ناسیونالیسم کرد بر این بستر بحرانی، در قالب روشنفکران معدود، ملاها و خوانین و خرده مالکین در محافل و دستجات خام و غیر متشکل، روند شکل دادن به ناسیونالیسم کرد را پایه ریزی کردند.

فاصله جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم، تاریخ کشمکش های نظامی و بی ثباتی های پی در پی در اکثر نقاط ایران است، تا سرانجام با تشکیل فرقه آذربایجان و فرقه دمکرات و عاریه گرفتن دولت خودمختار از تحولات شوروی، برای اولین بار ناسیونالیسم کرد در قامت تشکل پا به عرصه سیاست میگذارد. تحولات جهانی و منطقه ای و داستان جمهوری مهاباد و جنبش قاضی محمد سرانجام ناسیونالیسم کرد را صاحب وجه اجتماعی میکند.

سوال سوم: در تبلیغات احزاب و جریانات ناسیونالیسم می بینیم، که گویا این ناسیونالیست ها نیستند که خواهان جدا سازی اقوام و ملت! ها از هم هستند، بلکه آنان اتحاد بین این ملت ها و دوستی آنان را ترویج می کنند. نظر شما در این زمینه چیست؟

عبدالله شریفی:

اگر اتفاقات ویرانی و تکه تکه کردن یوگسلاوی "اتحاد" است، اگر گور های جمعی و کشتار ها و پاکسازیهای قومی در عراق و افغانستان و در بخش عمده خاورمیانه "دوستی ملت" ها است خوب ما هم قبول میکنیم که ناسیونالیسم عامل این "اتحادها و دوستی ها" است.

اما روشن است که تبلیغات و پروپاگند جریانات ناسیونالیست چیزی است و حقایق چیز دیگر، ما جریانات را آنطور که در مناسبات سیاسی و اجتماعی عمل میکنند قضاوت میکنیم نه آنچه خود ادعا میکنند.

بر خلاف ادعایشان اتفاقا این خود جریانات و دول و جنبش های ناسیونالیستی هستند که انسان را بصورت پدیده های جدا و در دسته بندیها جداگانه و در مقابل هم ترسیم میکنند. تبیین تنورک ناسیونالیسم از انسان همیشه بر مبنای جدایی و تفرقه ارائه شده است. انسان عموما چیست و چه حقی دارد در تبیین ناسیونالیستی موجود نیست. انسان محمل حق مشارکت در قدرت سیاسی و چپاول است تحت عنوان حق قوم، قبیله و ملت و جمعی از انسانها است که در آن دوره منافع سرمایه را حفظ کنند .

از سایت

کانون دفاع از کمونیزم

دیدن کنید!

www.kanoonekomonism.com

اوضاع سیاسی ایران گفتگوی ایرج فرزاد با سایت اشتراک

با تشکر از اینکه این گفتگو را پذیرفتید

1. ما مایلیم تا به همراه شما کندوکاوی در اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران تا لحظه ای که در آن قرار داریم داشته باشیم. به همین دلیل از شما می خواهیم به عنوان اولین سنوال به ما بگویند که اساسا شناسه ها و مشخصه هایی که برای بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی در ایران بکار گرفته می شوند، چیستند؟ در واقع به کمک چه ابزارهایی است که این تحلیل های بعضا مختلف از شرایط و آینده ی سیاسی ایران پدیدار می شوند و آیا تفاوت در ابزارهای شناخت است که موجب گوناگونی تحلیل ها می شود؟

ایرج فرزاد:

با تشکر از فراهم کردن این گفتگو،

این سوال چند وجهی است و من علاقمندم که از جمله: " آیا تفاوت در ابزارهای شناخت است که موجب گوناگونی تحلیل ها می شوند" شروع کنم. اگر این سوال را درست فهمیده باشم و یا اینکه نخواهم برداشت خود را بر آن سوار کنم، و بنابراین مستقیما با دور زدن یک بحث تجریدی در مورد متدهای شناخت به آن پاسخ بدهم، فکر میکنم روی نکته دقیقی انگشت گذاشته اید. ما با یک جامعه معین با یک تاریخ معین و در پروسه تحولات بسیار ریشه دارتری سروکار داریم. و به نظر من دقیقا از همینجاست که آن تفاوتها هم در "ابزارهای شناخت" یعنی متدولوژی ماتریالیسم تاریخی و هم تفاوتها در بررسی تحولات این جامعه معین، یعنی ایران تحت حکومت اسلام سیاسی، بروز می یابند. فکر میکنم برای من و شما، به عنوان انسانهای مارکسیست، پیش فرض است، که تاریخ بطور کلی و تاریخ در جامعه ایران بطور مشخص، سلسله ای از رویدادهای پراکنده، تصادفی و اتفاقی نیستند که انگار هر تحول و اتفاقی توضیح و قانونمندی ویژه خود را داشته باشد. تاریخ، در ایران هم یک پروسه است و اینجاست که اولین تفاوتها بروز میکنند. در سطح دیگری شناخت از قانونمندیهای این "پروسه" است که میتواند مبنای همان چیزی باشد که شما آنرا "موجب گوناگونی تحلیل ها" نامیده اید. با این مقدمه و توضیح در تحلیل مسائل جاری جامعه ایران، ما باید سیر این "پروسه" را در سطحی طولانی تر از نظر زمانی بررسی کنیم.

همه ما میدانیم که رژیم اسلامی، در خلاء به قدرت نرسیده است و دستکم ما به عنوان مارکسیست میدانیم که این "بافت سنتی اسلامی" جامعه ایران و یا ذهنیت عقب مانده و اسلامی و سنتی

جامعه ایران و مردم ایران نبوده است که پرتاب شدن رژیم اسلامی به قدرت سیاسی را توضیح میدهد. جامعه ایران طی بیش از یک قرن، تحولات بسیار عظیمی را از سر گذرانده است.

از همان دوره انقلاب مشروطه و تجدد خواهی، دو گرایش سیاسی برای تعیین تکلیف سرنوشت جامعه ایران در تقابل قرار گرفته اند. آنچه که به گرایش "مشروع طلبی" امثال شیخ فضل اله نوری و ارادل و اوپاش محله دوه چی تبریز و حامیان آنها در سفارت روسیه تزاری در تهران و کنسولگری تبریز و باغشاه تهران شناخته شده است؛ با نیرویی که در مبارزان مشروطه تداعی شده اند. قصدم روایت یک تاریخ نیست. اما حقیقت تاریخی این است که مشروع چه چی ها و خیل آیت الله های آنها علیرغم جنایاتی که در اعدام آزادیخواهان و مشروطه طلبان با همدستی حامیان روسیه تزاری راه انداختند، علیرغم اینکه ممد علی شاه قاجار با حمایت امثال کنل لیاخوف و شاپشال، مجلس شورایی را به توپ بستند و "آیات عظام" اعلام کردند که مشروطه مخالف شرع انور است، اما در نهایت پس از ورود ارتش مشروطه خواهان به تهران، همان کنل لیاخوف شمشیر خود را به سران مشروطه تسلیم کرد و ممد علی شاه با تعدادی از نزدیکان و عواملش به روسیه گریخت و شیخ فضل اله مجازات شد و عمر مشروع چه چیگری همانجا به پایان رسید. اما ساقط شدن نیرویی که از زمان حکومت "تشیع" صفویان در ایران همیشه زیر شنل اعلیحضرتها به دعاگونی برای "پادشاه اسلام" مشغول بوده اند، به معنی پایان این گرایش عقب مانده و ارتجاعی نبود. این "ویروس" علیرغم عدم تحرک اش پس از تحولات دوران مشروطه، در کالبد جامعه ایران باقی ماند و به این اعتبار جامعه در برابر فعال شدن دگر باره آن "واکسینه" نشد.

این گرایش حتی در سطح منطقه، به عنوان نیرویی در برابر ناسیونالیسمی که در ایران با قبضه کردن حکومت توسط پهلوی ها، در دنیای کاپیتالیسم عصر امپریالیسم، سهمی از قدرت سیاسی و اقتصادی را قاپ زده و در کشورهای عربی از ناسیونالیسم عرب و جریان ناصریسم متحمل ضرباتی شده بود، حتی پس از پایان مشروع چه چیگری و اعدام سید قطب و سران اخوان المسلمین در مصر، و جولان سید جمال اسدآبادی در ترکیه، نیروی خود را در حاشیه تولید ماقبل سرمایه داری و زیر سایه حکومتهای سلطنتی، در ایران و عراق و عربستان و اردن برای مثال، حفظ کرد. بطور مشخص در جامعه ایران ما شاهدیم که این ویروس فقط در سایه برقراری دیکتاتوری سلطنتی و تحت حمایت آنها، طی ۵۰ سال حکومت پهلوی چون تهدیدی که سرانجام کابوس وحشتناک آنرا در شرایط فعال شدن و تعرض آن دیدیم، در مقابل مردم ایران حفظ و ابقا و گسترش یافت.

به چند فاکت اشاره میکنم. "رضا خان میرپنج" بعد از کودتا با سید ضیالالدین، تصمیم داشت از روی نمونه آتاتورک در ترکیه که حکومت "خلیفه" عثمانی را برانداخته و جمهوری برقرار کرده بود، میخواست در ایران جمهوری اعلام کند. "مدرس"، یکی از پدر خوانده های مشروع چه چی و اسلام سیاسی، او را پشتیبان میکند و در تظاهراتی که با لات و لوطهای "بازار" راه می اندازند شعار میدهند: "ما دین نبی خواهیم جمهوری نمیخواهیم". احزاب غیر اسلامی، مثل حزب تجدد و "حزب سوسیالیست" از

از این نظر "تفاوت" در تبیین ها و تفاوت در "ابزارهای تحلیل" ما را ناچار به دو روایت کاملا مختلف در مورد محتوای تحولاتی که در جامعه ایران در جریان است و در چشم انداز آینده این تحولات میرساند.

به عنوان نتیجه گیری می‌خواهم بگویم، آنچه که تفاوت در تحلیل ها را نشان میدهد در حقیقت جوهر تفاوت بین دو نگرش و ابزار تحلیلی بورژوازی، با جوانب اسلامی و ملی آن در مورد ایران، و یک نگرش و متد تحلیل دیگری که به تحلیل مارکسیستی و به تحلیل "۱۸ برومر لونی بنپارت" مارکس نزدیک است. در این راستا حقیقتش را هم بخواهید، تاریخ رایج شدن این تحلیل نوع دوم، را در جامعه ایران، میتوان در آثار منصور حکمت به عنوان مجموعه ای از یک متدولوژی که پیوستگی اش را طی سالها حفظ کرده است، ببینید. کافی است متد و مبانی تحلیلی "دوجناح در ضد انقلاب بورژوا امپریالیستی" را با موضع او در قبال "دکترین رفسنجانی" و سلسله یادداشتهای سیاسی او را در مورد "بحران آخر" و پرده آخر و نیز "سه جنبش، سه آینده" و یا "آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟" بگذارید و این تفاوتها را بین مواضع تاکتیکی کمونیسم پراتیک با مدافعان کمونیسم اولوسوونیستی و هنوز شیدای مشروطه و متالم از عقیم ماندن آرمانهای بورژوازی ملی به روشنی ببینید.

2. حال از نگاه شما حضور اصلاح طلبان بواسطه کربوبی و موسوی در انتخابات ایران قرار بوده تا چه کارکردی داشته باشد و آیا از نظر شما توانستند تا به اهداف احتمالی شان دست پیدا کنند؟

ایرج فرزاد:

واقعیت این است که پدیده "اصلاح طلبان حکومتی" خود نشان بارز همان تناقض لاینحل رژیم اسلامی است. به این معنی که بخشهایی از خود حاکمیت اسلام سیاسی آگاهند که پروژه جمهوری اسلامی در جامعه ایران و به این اعتبار در سطح منطقه و جهان هیچ آینده ای ندارد. آنچه که اینها "اصلاحات" نام میگذارند، هیچ چیز دیگری جز راه دیگری برای بقا جمهوری اسلامی در متن این بی افقی اسلام سیاسی نیست. مشکلی که "اصلاح طلبان"، از هاشمی گرفته تا خاتمی و این اواخر کربوبی و موسوی، با آن روبرو هستند این است که جامعه ایران، بویژه نسل جوان ۷۰ درصدی آن، رژیم اسلام را در تمامیت اش نمیخواهد. صف آرائی جناحهای رژیم اسلامی، بطور مشخص پس از دوران سرکوبهای سال ۶۰ و قتل عامهای زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ و پایان جنگ ایران و عراق، دوره "تعامل" و "تساهل" را پشت سر گذاشته است. و سران هر دو جناح بخوبی آگاهند، که مردم ایران، از باز شدن هر شکافی در بالا، برای پیشبرد اهداف و مطالبات و خواستههای خود نهایت استفاده را میکنند. این نیروی "سوم"، هر دو جناح رژیم را و میدارد که با اشاره به آن، یکدیگر را تهدید کنند و در عین حال جناح پیرو ولایت روشی در پیش بگیرد که از میدان و ناحیه جناح "اصلاح طلب" همیشه در برابر "زیاده خواهی" و "طرح شعارهای انحرافی" و "ضد اسلامی" تبری جوید.

حرکت اولیه رضا خان در راستای جمهوری حمایت کردند. اما "نصیحت" آیات عظام که در این مملکت ۲۴۰۰ سال شاهنشاهی بوده و "علما" همیشه حکومت شاهان را حمایت کرده و مردم "سرکش" را سرجای خود نشانده اند، رضا خان را قانع کرد که این به نفع آخر و عاقبتش است!

متعاقب آن قانون ضدکمونیستی سال ۱۳۱۶ را تصویب کرد. پس از اتفاقات شهریور ۲۰ و تبعید رضا شاه، پسرش راه پدر را خیلی محکمتر از او ادامه داد. دانشکده "الهیات" را دایر کرد و "مذهب شیعه اثنی عشر" را به عنوان "مذهب رسمی" پذیرفت و آن کارهایی را علیه چپ جامعه کرد که نمونه اش را در کودتای سال ۳۲ و سرکوبهای بعدی دیدیم. اما با این تحولات تغییری در تضاد دو گرایش ناسیونالیسم ایرانی، که بخشا با حکومت سلطنت به برخی اهداف رسیده بود، از جمله برقراری یک حکومت متمرکز و با نظام بوروکراتیک واحد و سراسری و پایان دادن به دوران ملوک الطوائفی، با اسلام سیاسی و آن گرایشی که ما گرایش "ملی اسلامی" نام گذاشته ایم، بوجود آمد. جریان اسلامی ملی که خواهان یک جامعه صنعتی متکی به صنایع "داخلی" بود، با سیر تحکیم قدرت ناسیونالیسم سلطنتی، به تدریج نفوذ و قدرت سیاسی و اقتصادی اش را از دست داد. علیرغم بذل توجه اعلیحضرتها به "آیات عظام"، سیر تحولات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی ناشی از آن، قدرت اقتصادی "حوزه های علمیه" که متکی به صدقات زمینهای اوقاف بود و اجازه آن در دست دولت؛ و سیر شهری و صنعتی شدن جامعه بویژه پس از پروسه وسیع و از "بالای" خلع ید در اصلاحات ارضی، مسجد و آخوند و عنصر اسلام به حاشیه جامعه پرتاب شد.

دقیقا اینجاست که توهمات الیت سیاسی روشنفکری جامعه ایران به نوعی دیگر از صنعتی شدن، "صنعتی شدن بدون وابستگی به امپریالیسم جهانخوار"، گل میکند و در تقلا برای این مدینه موهومی که در عصر سرمایه داری دوران امپریالیسم، غیر ممکن بود، پشت به حمایت پدیده ای می بندد که در یک سیر پر پیچ و پر از تحولات سیاسی و اجتماعی، داشت ریق رحمت را سر میکشید. آن ویروس، در شرایط کاملا متفاوت، بر بستر جنگ سرد و در هراس از تهدید یک انقلاب چپ، "انقلاب ۵۷"، فعال شد و کل لایه الیت روشنفکری جامعه ایران که در مکتب حزب توده برای بردن جامعه ایران که "صنعت خودش" را سازمان بدهد و از عقده اینکه ما "نمیتوانیم حتی سوزن خود را بسازیم" خود را خلاص کند، گاه با حمایت "صادقانه" نیرویی که برای این امر جانش را کف دست گرفته بود و اسلحه برداشته بود، با گرایش اسلامی ها همسو شد.

سوالی که به اوضاع فعلی برمیگردد و موجب آن "تحلیل های متفاوت" شده است، دقیقا اینجا مجال می یابد که پاسخ بگیرد. اسلام سیاسی، با این پیشینه تاریخی، با این جایگاهی که در ذهنیت جامعه سرمایه داری ایران دارد، با عبوری که طی تحولات مهم از بافت فنودالی و تولید و منتالیته پیشا سرمایه داری کرده است، برخلاف پاکستان و افغانستان و عربستان، که چنین تاریخ و چنین تحولات سیاسی و اقتصادی را از سر نگذرانده اند، نمیتواند و قادر نیست به رژیم "متعارف" سرمایه داری ایران تبدیل شود و یا به تدریج و با حفظ پوسته اسلامی اش به این ناممکن برسد.

گزینه خامنه ای، ناطق نوری، بود.

ببینید، "انتخابات" در رژیم اسلامی، بویژه پس از دوران پایان جنگ ایران و عراق همیشه برای سران رژیم اسلامی یک "کابوس" بوده است. علت روشن است. رژیم اسلامی پس از این سالها، با کسانی از خودی ترین خودی ها سرو کار داشته است، که در این انتخابات کاندید میشدند. جناح پیرو ولایت که فلسفه دفاع از خود و به این اعتبار شالوده اسلام سیاسی را بهتر فهمیده است نیز همیشه طی این سالها بیش از پیش متوجه شده است که ورود جناح مقابل به مجلس اسلامی و یا تکیه دادن به ارگانه‌های اجرایی از جانب اینها، کار دستشان میدهد. میدانند که وقتی خاتمی میگوید "جامعه النبی"، در خیابان و دانشگاه و مدرسه، دختران و پسران "سوء استفاده" کردند و به اعتراف سران ریز و درشت رژیم در آن دوره "اصلاحات" هیچ چیز از اسلام در هیچ جای جامعه باقی نماند. در ماجرای انتخابات اخیر، مساله از اعتراضات محدودی که در سال ۷۸ در کوی دانشگاه به بهانه بستن روزنامه سلام و یا در پوشش اردوی تابستانی دفتر تحکیم در خرم آباد راه افتاد، بسیار فراتر رفت و مردم بویژه دختران و پسران جوان متوجه شدند که یک فضایی برای شکستن سد اختناق و جدا سازی فراهم شده است.

علت بازتاب وسیع این اعتراضات در سطح جهان این بود که از طرفی ما با یک جمعیت چند میلیونی ایرانیان در کشورهای اروپای غربی و آمریکا و کانادا سرو کار داریم که دارای پیوندهای زیادی با جامعه و بستگان خود در ایران اند و از طرف دیگر ما در عصر انفجار اطلاعات و دنیای اینترنت و دهکده جهانی زندگی میکنیم. همانطور هم که در سوال اول پاسخ دادم جامعه ایران جامعه ای است که از دیر باز دارای قدرت نفوذ فرهنگی و عاطفی در جوامع غربی است. شما این اندازه از در هم تنیدگی و پخش مهاجر و پناهنده در کشورهای غربی را برای مثال حتی در مورد کشوری مثل مصر نمی بینید. بیشتر مهاجرین کشورهای عربی که قبلا از مستعمرات فرانسه بوده اند، در فرانسه زندگی میکنند. از طرف دیگر مردم جهان بروشنی میدانند که رژیم اسلامی به عنوان راس اسلام سیاسی، یک قدرت مخرب است که دارای ظرفیت مانور و تروریستی هم در خاورمیانه، حماس و حزب الله در فلسطین و لبنان، و هم در جهان، پدیده جنبش کثیف و جنایتکارانه "انتحاری" است که گوشه ای از آن را در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲ دیده اند. این مردم، بخوبی آگاهند که بحث اسلام "تند رو" و "معتدل" و یا تقسیم به جناح القاعده و غیر آن، مادام و تا زمانی که اسلام سیاسی در کشور سوق الجیشی مهمی چون ایران قدرت دولتی را دارد، حرفی چرت و صرفا در معادلات پراگماتیستی دنیای "سیاستمداران" خودشان معنی دارد.

یک حقیقت دیگر را باید در توجهی که در چهارگوشه جهان به حرکت میلیونی مردم در روزهای انتخابات دور دهم رئیس جمهوری ابراز کردند، مورد توجه و دقت قرار داد. مردم "جهان متمدن"، همان مردمی که سابقه تظاهرات عظیمی را علیه جنگ آمریکا در هندوچین و ویتنام در تاریخ خود ثبت کرده اند، به روشنی متوجه شده اند، شیوه هائی چون دخالتگری آمریکا و متحدانش در جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ علیه "حکومت‌های توتالیتر" و یا دخالتگری میلیتاریستی آمریکا علیه رژیم که

حتما در جریان هستید که وقتی مردم در تقابل با "اسلامیت" رژیم شعار دادند ما "جمهوری ایرانی" میخواهیم، همین موسوی فورا اعلامیه داد که او مدافع جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر است. بنابراین میخواهم نتیجه بگیرم که جناح "اصلاح طلب" بطور قانم بالذات مدافع هیچ اصلاحی نه در ساختار حقوقی و نه سیاسی و نه در زندگی فرهنگی و آموزشی تحت رژیم اسلامی نیست. همانطور که گفتم فلسفه وجودی جناح اصلاح طلبان حکومتی، تلاشی عبث و عقیم برای جستجوی راه مناسبتری در جهت بقا رژیم اسلامی و بقا اسلام سیاسی در جامعه ایران و به تعبیری در جغرافیای سیاسی منطقه است. تناقضی که لاینحل است و "اصلاحاتی" که تناقض درخود است.

سیر رویدادها، بویژه ماجرای "دادگاهها" و ابراز پشیمانی امثال حجاریان و عطریانفر و ابطی، نشان میدهد که جناح حاکم، به هیچ وجه قصد ندارد از "اقتدارگرانی" خود دست بردارد، چون بروشنی میداند و آگاه است که مجال دادن به هر نوع تخمیر "انقلاب مخملی" و به تعبیری میدان ابراز وجود و "سهم خواهی" به اصلاح طلبان، منظره آن سه میلیون نفری را که به بهانه اعتراض به "تقلب" فریاد مرگ بر دیکتاتور سر دادند، وحشتناکتر در مقابل رژیم اسلام قرار میدهد و آنوقت کاری از "نکنید" و "هنوز مجوز وزارت کشور را نگرفته ام" و از این قبیل ساخته نیست. از این نظر به باور من، موسوی و کروبی نیز خطر را دیدند و به همین دلیل در برابر تهاجمات جناح مقابل روز بروز از موضع غرولند و تهدید به افشاگری نیز عقب مینشینند. پلمب دفتر کروبی و دستگیری بهشتی و الویری را اگر به سکوت توام با ترس ناشی از ارباب را پس از ماجرای دادگاهها قرار بدهید، متوجه میشوید، که اینها در واقع تلاش خواهند کرد که آن بلایی که بر سر یارانشان آمد را با بی "هدفی" کامل از سر بگذرانند. اگر در دور بعدی اینها بتوانند کاری کنند که از دستگیری و زندان در امان بمانند، شق القمر کرده اند!

اما در این صورت پرونده محمل اصلاح طلبان حکومتی که همواره فاکتوری در ایجاد توهم در صفوف مردم بوده اند، به تدریج از معادلات مبارزات مردم حذف خواهد شد. "نیروی سوم" در برابر رژیم اسلامی به عنوان نیروی دوم قد برخواهد افراشت.

3. اعتراضات مردمی نسبت به نتیجه انتخابات در ایران بازتاب های بسیاری را در سطح دنیا داشته است. شما به طور کلی چگونه به این اعتراضات می نگرید و از نظر طبقاتی چگونه آنرا بررسی می کنید؟

ایرج فرزاد:

راستش اعتراض مردم به نتیجه انتخابات نبود. این اعتراض به بهانه و در پوشش نارضایتی از نتیجه انتخابات صورت گرفت. به نظرم بسیار دور از انتظار است که جوانان و بویژه دختران جوان و انقلابی برای آخوندی که رئیس مجلس اسلامی بوده است و یا کسی که در سخت ترین و خونین ترین دوره سرکوبهای رژیم اسلامی، نخست وزیر بوده است، حاضر باشند خود را به کشتن بدهند و در آن ابعاد بی سابقه به خیابان بیایند. همانطور که "رای" دانشان به خاتمی در سال ۷۶، در درجه اول رای نه به

این بار هم از سوسیالیستهای غیر انقلابی و غیر دخالتگر و غیر مارکسیست، قربانی گرفت. همانطور که تحولات انقلابی در سالهای ۵۷ تا ۶۰، سوسیالیسم خلقی را به پدیده موهوم و بی ربط به کمونیسم و مارکسیسم و به طبقه کارگر و به نفس زندگی مردم تبدیل کرد.

4. با توجه به اینکه در بیشتر اعتراضات موجود در ایران همانطور که خودتان اشاره کرده اید جوانان چه دختر و یا پسر نقش داشته اند، اول اینکه چگونه می توان گفت که این جوانان برای موسوی و کروبی به خیابان نیامده اند؟ آیا جز این است که در صورت پیروزی قطعی این جنبش به هر حال این جناح یعنی اصلاح طلبان ابتکار عمل در حکومت را بدست می گرفتند و همه را به خانه می فرستادند؟ و در ارتباط با همین مسئله به نظر شما این اعتراضات در خیابان های تهران حامل خواست کدام طبقه اجتماعی در ایران هستند؟ آیا می توان گفت بنا به اینکه آنها مدافعین سردمداران سرمایه داری آزاد و نوعی دموکراسی دینی در حکومت ایران هستند پس می بایست از همین طبقات باشند؟

ایرج فرزاد:

به نظر من مکانیسمهای حرکت و فعل و انفعالات جامعه، منطق و قانونمندیهای خود را دارد و به این اعتبار این حرکت طبق کلیشه هایی که عموماً در طیف موسوم به چپ و اغلب در پوشش "بررسی طبقاتی" و گاهی "مارکسیستی" ساخته و پرداخته میشوند، پیش نمیروند. اگر دقت کرده باشید این نوع کلیشه پردازی از جانب چپ "سوسیالیست" خلقی، در رابطه با پایگاه طبقاتی جریان اسلامی ای که در متن انقلاب ۵۷ به قدرت رسید، مدتها نه تنها موضوعی داغ، بلکه مبنایی برای یک "مبارزه ایدئولوژیک" بود که طبق آن عده ای دیگران را به تبیین های "غیر طبقاتی" از جمهوری اسلامی منتسب میکردند. اینکه رژیم اسلامی و مشخصاً، جریان خمینی منافع کدام طبقه و یا کدام قشر از بورژوازی را تعقیب میکرد، که بخش عمده خط ۳ آنرا با "خرده بوروازی سنتی" تعریف کرده بود، بر مساله بسیار مهمتری، یعنی اینکه فلسفه به قدرت پرتاب شدن "گرایش" و "جنبش" اسلامی و پان اسلامیسیم و اسلام سیاسی در کجا ریشه داشت، سایه انداخت و اتفاقات دیگری، چون اشغال سفارت آمریکا توسط "دانشجویان پیرو خط امام" و جنگ ایران و عراق، آن چپ و آن سوسیالیسم خلقی را زمین گیر کرد. کمون پاریس، نتیجه و ادامه خطی اعتصابات و مبارزات کارگری و جنگ "خواست و مطالبه سوسیالیستی" در برابر گرایش سرمایه داری و لیبرالها و یا مدافعان بازار آزاد نبود. کمون پاریس در مقاومت در برابر تعرض ارتش پروس به فرانسه ایجاد شد. بنابراین اگر کسی نتیجه بگیرد که پس منشا قدرت کمون و مبارزه و مقاومت حماسی کمونارها، ناسیونالیسم و مبارزه علیه تجاوز کشوری خارجی بوده است، اشتباه متدولوژیک بزرگی را مرتکب شده است. واقعیت این بود که در آن دوره، در میان گرایشهای اجتماعی و سیاسی، گرایش سوسیالیستی، که عمدتاً تحت نفوذ "پاکونین" بود، در قیام و خیزش و به قدرت رسیدن کمون پاریس با استفاده از محمل و وضعیت عینی تعرض نظامی ارتش پروس، نقش مهمی داشتند.

اگر به سوال شما برگردم، به نظرم چنین نیست که حضور وسیع

ادعا میشد به سلاح "کشتار جمعی" دسترسی دارد، برعکس به نتایج فوق العاده مخربی رسیده است و عامل و فاکتوری در جهت فعال کردن کثیفترین نیروهای ارتجاعی از جمله جنبش انتحاری از جانب اسلامی ها بوده است. مردم غرب به روشنی نتیجه جنایات ارتش مزدور و خصوصی "پلاک واتر" را برای مثال در فلوجه شاهد بوده اند و دیده اند که راه مبارزه با تروریسم، متوسل شدن به تروریسم دیگری نیست. بعلاوه این مردم دیده اند در حالی که جوانهای کشورهای غربی را قربانی یک سیاست بی نتیجه و ضد انسانی کرده اند و در بطن بحران وسیع اقتصادی و بیکار سازی ها و ورشکستگی صنایع مهمی چون جنرال موتورز و کرایسلر و از دست دادن سرپناه هزاران شهروند در اثر "بحران مالی"، میلیاردها دلار خرج یک جنگ تجاوزکارانه و اشغال سرزمین مردمان دیگری میشود، راه مبارزه با تروریسم اسلامی و اسلام سیاسی فقط توسط مردمی ممکن است که قدرت بزرگ کشیدن نیروی دولتی و یا تضعیف آنها را در هر جایی که جنبشی عادلانه و آزادیخواهانه در جریان است، مثل فلسطین، دارند.

به نظر من یک دلیل واقعی برای حمایت وسیع و امیدی که به خیزش مردم در دنیا سر برآورد همین واقعیت است که در جنگ با اسلام سیاسی و تروریسم آن، راه علاج دامن زدن به تروریسم دولتی نیست. حرکت و خیزش مردم علیه رژیم اسلامی، به نظر من تنها نقطه امید برای خلاصی قطعی از این نکبت را در برابر چشمان مردم جهان گذاشت. مردمی که پس از به قدرت رسیدن "ملایان" در ایران، روی صفحه تلویزیونهایشان نتایج هراسناک نزدیک شدن جریانهای اسلامی به قدرت سیاسی و یا دخالتشان در معادلات سیاسی را در سربریدنها و تکه پاره کردن شهروندان و عابرین بی گناه در عراق و افغانستان و اسرائیل و حتی در قلب کشورهای اروپایی دیده اند. این مردم می بینند که باندها و دارو دسته های اسلامی و مدافع "شریعه" هیچ مدنیتی را در کشورهای شاخ آفریقا باقی نگذاشته اند و در قلب اروپا، "قتل" ناموسی را رواج داده اند. این مردم چنین پدیده شوم و جنون آمیزی را قبل از سر کار آمدن اسلامیون در ایران اصلاً ندیده بودند. بنابراین یک دلیل باز کردن جای مهم مبارزات و اعتراضات مردم که بطور میلیونی فریاد مرگ بر چنین رژیم را فریاد میزدند، در عاطفه و وجدان همبستگی مردم جهان غرب، این فاکتور است. به نظر من مردم جهان به خوبی میدانند که با سقوط رژیم جنایتکاران اسلامی در ایران، بشریت نفسی راحت خواهد کشید. سیمای خاورمیانه و مساله فلسطین کلا زیر و رو خواهد شد و تصویر انسانی تری از مهاجران و پناهندگان گریخته از "کشورهای اسلامی" ساخته خواهد شد و دوره سیاست های نسبیت فرهنگی در خود غرب، که دیواری از بی اعتمادی و ترس بین شهروندان قدیم و "جدید" بوجود آورده است، بسته خواهد شد.

همین واقعیات است که از چشم نیروها و احزابی که "ابزارهای شناخت" غیر ماتریالیستی و غیر کمونیستی و یا نوعی بورژوائی و خرده بورژوائی کمونیسم طرفدار "متعارف شدن" سرمایه داری خودی، دور ماند و کل این حرکت و کل این تاریخ و کل این "پروسه" را در نمود جنگ خانگی "اسلام سیاه و یا سبز" فهمیدند و از آن قانون و تاکتیک و سیاست، "به ما مربوط نیست"، "کارگری نیست"، "مردم نکنید" درآوردند. به نظر من تحولات جاری در جامعه ایران مثل تمامی دوران تند پیچها

ایرج فرزاد:

به نظر من نقطه تعادلی که با "انتخاب" دوباره احمدی نژاد در جدال جناحهای رژیم بوجود آمده است، یک نقطه عطف در سیر تاریخ صف بندی جناحهای سهمیم در "انقلاب اسلامی" بوجود آورده است.

اگر در ماجرای دستگیری امثال عطریانفر و حجاریان و ابطی و بهشتی و "سردار" مقدم، و "رنج نامه" علنی عبدالکریم سروش، بطور کلی دوری از تلاش یک جناح رژیم برای گسترش پایه مقبولیت اسلام سیاسی در قدرت، به نقطه پایانی رسید و هر کدام به نحوی از تنوریها و تقلابها برای "اصلاح" رژیم، برای ماندگار شدن آن در چشم انداز طولانی مدت تری، "اظهار ندامت" کردند، اما در همان حال این "یک لایه" شدن حاکمیت و گذاشتن نقطه پایانی بر "سهم خواهی" جناح موسوم به اصلاح طلبان حکومتی، با یک ریزش ایدئولوژیک و سیاسی نیز همراه است. در طیف این اصلاح طلبان کسانی هستند که چه از نظر سیاسی و چه از نظر "تئوریک"، استراتژی بلند مدتی تری را برای بقا رژیم اسلامی با چهارچوبه مکانیسمهای اقتصاد مبتنی بر شریعت اسلامی، تعریف کرده بودند و در بعد فرهنگی، امثال مخملباف، محمل بازدارنده همه انتقاداتی بود که به "سانسور" رژیم و یا مغایرات اسلام با هنر و شکوفانی "هنرمند ایرانی"، از هر سو به رژیم اسلامی میشد.

میخواهم نتیجه بگیرم که اتخاذ سیاست مشت آهنین در برابر اصلاح طلبان حکومتی و در ماجرای انتخابات، علیه موسوی و کروبی، با دوران "تعامل و تساهل" قبل متفاوت است. این لایه که حتی به درجاتی در اذهان مردم توهمات را نسبت به ماهیت غیر قابل اصلاح رژیم اسلامی دامن زده بودند، با سرنوشتی که پیدا کردند، با "ندامت" هانی که زیر شکنجه بازجویان پیرو ولایت و ضدانسانی ترین رفتار با زندانی سیاسی، دیدیم، به نظر من یک رکن مهم دفاع "ایدئولوژیک" از نفس ادامه کاری حاکمیت اسلامی در ایران را زیر یک ابهام بسیار سنگین قرار داده است. ناممکنی "اصلاح" رژیم و ابراز "ندامت" از هر تنوری و تز و سیاستی که استحاله درونی رژیم برای انطباق و هضم در معادلات سیاسی و اقتصادی جهان امروز را با سد غیر قابل عبور رویرو ساخته است، سرآغاز یک ریزش عمیق ایدئولوژیک و سیاسی در مرکز قدرت اسلام سیاسی است که جانی برای هیچ نوع ادعای "سهم خواهی" را به خودی ترین خودیها، به سازماندهندگان وزارت اطلاعات و "فیلسوفان" اسلامی که شخصیتها و تنوریهای لائیک را در مناظره های تلویزیونی به چالش میکشیدند و امثال فرخ نگهدار و کیانوری را به پذیرش ناتوانی "مارکسیسم" و هر ایده "سکولار" در توضیح جایگاه "رفیع" اسلام سیاسی و شخص خمینی واداشت، نمیدهد. فراموش نکنیم، که تزه های تنوریسین های اصلاح طلبان، شکاف عمیقی را در صف اپوزیسیون رژیم اسلامی بوجود آوردند و نه تنها طیف های قدیمی تری از درون جریان و مکتب حزب توده را به حمایت از رژیم اسلامی و دامن زدن به توهم بقا آن کشاند، بلکه در درون چپ افراطی و کمونیست نیز، مدافعان سوسیالیسم دوخردادی و تز "جنبش" تبدیل کردن رژیم اسلامی به رژیم متعارف سرمایه داران، سر بر آوردند، انشعاب سازمان دادند و پرده ابهام سنگینی را بر مبارزه برای

جوانان در خلاء و در فقدان گرایشات اجتماعی ممکن شده باشد. واقعیت این است، همانطور که توضیح داده ام، جامعه ایران در برابر قدرتی که در یک بزنگاه سیاسی و اجتماعی، بستر جنگ سرد و وقوع یک انقلاب واقعی علیه رژیم سلطنت، قدرت سیاسی را قاپ زده بود و از حاشیه ای ترین بقایای اقتصاد پیشاسرمایه داری و فرهنگ و سنت رو به انقراض اسلامی، به مسند قدرت دولتی رسیده بود، قد علم کرده است. من در اینجا وارد تاریخ جدال جامعه ایران با رژیم اسلامی، با اسلام سیاسی و با گرایش که فقط در کنف حمایت و زیر اختناق سلطنت لاشه رو به موت خود را در صحنه حفظ کرده بود، نمیشوم. طبیعی است که فعالترین این نیرو، فعالترین نیروهانی که فلسفه زندگی اش را از نیازهای خود در اواخر قرن بیست و اوائل قرن بیست و یک گرفته است، نوک پیکان این تقابل و رویارویی است. اما، از طرف دیگر، در این جامعه گرایشات سیاسی و اجتماعی معینی وجود دارند. یک گرایش نسبتا سنت دار، همان گرایشی است که شما آنرا "مدافعین سرمایه داری بازار آزاد" و یا گرایش دیگری به نام "دمکراسی دینی" اسم گذاشته اید. طبیعی است که این گرایشات، هر کدام طبق پلاتفرم و فلسفه وجودی سیاسی و اجتماعیشان تلاش و سعی دارند که از مکانیسمهای حرکت جامعه علیه سلطه اسلام سیاسی، استفاده کنند. توضیح هم داده ام که بدیل "دمکراسی دینی" در ایران با این تاریخ مشخص، یک ناممکن و کوششی عبث برای سرپا نگهداشتن یک گرایش مومیانی شده در تاریخ قرن اخیر جامعه ایران است. در همان حال عمیقا باور دارم اگر گرایش سوسیالیستی جامعه، و مشخصا گرایش کمونیسم کارگری، با انتقافات و فاجعه ای که با آن رویرو شد، منشعب و تکه پاره نمیشد، همین نیروی سرزنده و فعال علیه اسلام سیاسی میتواند به قدرتگیری سوسیالیسم و کمونیسم منجر شود. همانطور که انقلاب علیه تزار و با شعار "صلح" و ختم جنگ و یا تقسیم زمین بین دهقانان، و یا حتی "تمام قدرت به شوراه" بطور در خود هیچ سوسیالیسمی را نمایندگی نمیکرد. این حضور مادی و تحزب یافته کمونیسم در حزب بلشویک به رهبری کسی چون لنین است که انقلاب با آن خواستهای "غیر سوسیالیستی" را به قدرت گیری سوسیالیستها و حزب کمونیستی رهنمون شد.

به نظرم راست روی و شکست طلبی و به یک اعتبار ضدکمونیسم بی پرده ای که برخی جریانات موسوم به کمونیسم و "حکمتیسم" صرفا از روی موقعیت "طبقه متوسط" ی فعالان پرشور و جوان از خود بروز دادند، بخشا به دلیل تعلقشان به همان سوسیالیسم خرده بورژوازی و منشویکی و همیشه کلیشه پرداز بود، که کل این تقابل اجتماعی ریشه دار جامعه ایران با گرایش اسلامی و اسلام سیاسی را به پرچمداران سبز و سیاه اسلام با دست و دل بازی بخشیدند و توجیه "تئوریک" ی برای موضع منفی بافانه و ضد اجتماعی به دوایر خود برای بقا سکت خود اختراع کردند.

5. آیا به نظر شما اکنون با توجه به فروکش کردن اعتراضات ، احمدی نژاد می رود تا در فاز تثبیت دوباره دولت خودش قدم بردارد و اگر اینچنین باشد شما در آینده ی دولت احمدی نژادی چه می بینید؟

و اسلام سیاسی را با تداوم همان شیوه هانی که آنرا به قدرت رساند، تضمین میشود یا با باز کردن فرجه و گسترش لایه حامی رژیم به طیفهای دیگری حتی در میان اپوزیسیون ملی اسلامی و یا ناسیونالیسم پرو غرب؟ کاملا طبیعی است که جناح "اصلاح طلب" از جمله کسی مثل رفسنجانی، در این توهم شریک اند که گویا میتوان با حفظ اسلامیت رژیم و حفظ شالوده سیاسی و ایدئولوژیک پدیده ای که در یک پروسه خونین و در مقابل جامعه ایران به قدرت رسیده و با همان روشها قدرت را نگهداشته است، میتوان مثلا سرمایه داران خارجی را به سرمایه گذاری در ایران، مخصوصا در بخش موسوم به زیر بنا، و نه بخش به گفته خود اینها بخش "رانت خواری" تشویق کرد و امنیت را برای متعارف شدن سرمایه داری و مکانیسمهای کاپیتالیسم ایران تامین کرد.

این جناح، یعنی اصلاح طلبان و امثال رفسنجانی، توهم داشتند و هنوز هم دارند که میتوان طی یک پروسه، "رهبر معظم انقلاب" را قانع کرد که در جایگاه "ولی فقیه" تجدید نظر کند و گویا به این ترتیب بخش وسیع تری از لایه نظامی و اقتدار لومپن متشکل در "حوزه" ها و مساجد وهیاتها و نهادهای اسلامی را که در متن نسل کشی ها و در جریان "جانبازی" در جنگ "تحمیلی" به قدرت سیاسی و نظامی و حتی اقتصادی دست یافته و فلسفه وجودیشان شده است، با این "تجدید نظر طلبی" همراه کرد.

اما سیر روندها، به روشنی به ما میگوید که اتفاقا جناح پیرو ولایت، تبیین مادی تری از جایگاه نفوذ و منشا قدرت خود دارد و با این "نصایح" و دلسوزی چهره های شاخص "نظام"، و یا اندرزه های "یاران امام راحل"، خط بقا خود را گم نمیکند. این جناح آگاه است که تن دادن به اصلاحات اقتصادی، لازمه اش تن دادن به آن چیزی است که همراه با تولید سرمایه داری در عصر امروز همزاد است. نمیتوان اصلاحات اقتصادی را در جامعه ای مثل ایران، که توضیح دادم با عربستان و حتی پاکستان مجهز به بمب اتمی، دارای ساختار به کلی متفاوتی است، انجام داد و جدا سازی بین زن و مرد ادامه یابد. نمیتوان در این جامعه تولید سرمایه داری را رهبری کرد و جوانان آنرا از استایل و روش زندگی ای که در هر کشور "متعارف" سرمایه داری از آن برخوردارند و آنها را پیش میبرند، محروم کرد و ارادل و اوباش دایره منکرات و یا فتوای فلان آخوند را مبنا گرفت. این با نفس اسلامیت رژیم، تاکید میکنم در جامعه معین ایران با این سابقه و این پروسه تحولات صد ساله و نه در هر "کشور اسلامی" دیگر، در تناقض است. واضح است که جناح پیرو ولایت، جناح احمدی نژاد و خامنه ای و شریعتمداری و فیروزآبادی و بازجویان مومن وزارت اطلاعات، به آن طرحهای اقتصاد اسلامی تمایل دارند که در آن امکانات مالی و ثروت جامعه و منابع و ذخائر آن، "مستضعفان"ی را که در سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات و یا خانواده "شهدا" و "جانبازان" از ارکان اسلام سیاسی دفاع کرده اند، راضی کنند و اقتصاد را طبق این نیازها و اجبارهای سیاسی سازمان بدهند.

به نظرم از نظر اقتصادی نیز این جناح، از سازماندهی منابع برای حفظ این لایه حامی قدرت اسلام سیاسی، تعبیر مادی تری دارد. اما این پروژه و این دکترین اقتصادی به تخت سینه نفس موقت و میرا بودن پروژه اسلام سیاسی در ایران، موقت در

بزیر کشیدن و "سرنگونی" رژیم اسلامی، دستکم در لایه ای از روشنفکران و حتی پیروان نوعی سوسیالیسم "کارگر پناه"، بوجود آوردند. بنابراین به عنوان نتیجه میخواهم بگویم این "ریزش ایدئولوژیک" صرفا و تنها در هیات فیزیکی یک جناح از رژیم اسلامی، معنی نمیشود. رژیم اسلامی با یکدست شدن حاکمیت و حذف فیزیکی جناح "اصلاح طلب"، یک حفاظ و یک عامل بازدارنده سیاسی و ایدئولوژیک در مقابل مردم برای بزیر کشیدن رژیم اسلامی را چه در میان مردم و چه در میان بخشی از اپوزیسیون پرورژیم و نیروهانی که حتی از درون چپ افراطی به کاروان آن ملحق شدند، از بین برد.

به نظر من با "فروکش" کردن اعتراضات در شرایط بسیار گذرا و موقتی کنونی، در بستر تحولی که در جنگ جناحها بوجود آمده است، دوره برآمد دیگر مردم با شفافیت در شعارها و بدون توهمات هرچه کمتری نسبت به سنگ اندازی و مانور اصلاح طلبان و "جنبش سبز" در راه است. خیزش مردم برای عبور یکباره از اسلام سیاسی را من شخصا در دورنمای مبارزات مردم می بینم. اینجا هم بار دیگر آن نیروهانی که منطق مبارزه مردم در استفاده از جنگ و جدال جناحها را نفهمیدند و کل این کش و قوسها و تحولاتی را که ریشه ای سی ساله دارند، در جدول جنگ پرچم اسلام سیاه و سبز بر سر تقسیم قدرت دیدند، به عنوان قربانیان دست و پا چلفت یک نوع سوسیالیسم عهد عتیق، تمام قد برانداز کردیم.

6. شما تفاوت جنس دولت احمدی نژاد به عنوان نماینده یک جریان سنتی و افراط گرا با جناح دیگری که رفسنجانی و اصلاح طلبان آنرا نمایندگی می کنند را در چه می دانید؟ آیا از نظر اقتصادی، سیاسی و همچنین اجتماعی این تفاوت را می توان توضیح داد و یا اساسا تفاوت در جای دیگری هست؟

ایرج فرزاد:

واقعیت این است همانطور که گفتم، فلسفه جنگ جناحها را جنگ و تنازع دو نوع مدافعان تعبیر از اسلام که گویا یکی سنتی و افراط گرا و دیگری "اصلاح طلب" و "مدرن" است توضیح نمیدهد. در پاسخ به سوالات قبلی توضیح دادم که اسلام سیاسی و گرایش و جنبش اسلامی، در طول بیش از یک قرن همواره در حاشیه اقتصاد و سیاست بوده است و پس از قطعیت یافتن تحول سرمایه داری پس از اصلاحات ارضی در دهه ۴۰، این موقعیت حاشیه ای و رو به انقراض را بیشتر متوجه میشویم. اسلام سیاسی و به قدرت پرتاب شدن آنرا، نه ادامه خطی مصاف مشروطه خواه و تجدد طلبی با مشروعه چیان، که مصالح بسیار مهمتر ناشی از تقسیم جهان بین دو اردوگاه، دوره جنگ سرد، و در بستر یک انقلاب واقعی با شعارهای چپ و آزادیخواهانه و با هدف سرکوب این انقلاب، به قدرت سیاسی رساند. این پروژه در جامعه مشخص ایران با این سری تحولات و پروسه برآمدها و تغییرات پایه ای سیاسی و اقتصادی، شکست خورده است. مساله ای که در جدال دوجناح رژیم، از جمله جنگ خاتمی و رفسنجانی و اخیرا موسوی با جناح "تمامیت خواه" قابل توجه است، نه خود تزا و روایتی که از نوع اسلام و یا تزا و دکترینهای اقتصادی ارائه دادند، که جدال بر سر این بوده است که آیا رژیم اسلامی

مقیاس تاریخی مد نظر هست، بر خورده است. تناقضی که جناح "اصلاح طلب" نیز بخاطر اشتراک در پایبندی به این پروژه متناقض، با آن چه بسا بیشتر دست به گریبان است.

7. با توجه به آنچه‌ی که در بالا توضیح دادید به نظر می‌رسد که چندان روش‌های اقتصادی این دو جناح را پر اهمیت نمی‌دانید، پس بر این اساس چگونه می‌توان روابط احمدی نژاد با کشورهای آمریکای لاتین و خصوصاً چاوز را توضیح داد و اساساً در این صورت منشا این مناقشات اتمی در کجاست؟

ایرج فرزاد:

من فکر میکنم، پایان جهان دوقطبی و شکل گرفتن جهان "چند قطبی"، زمینه و شرایطی فراهم کرده است که نه تنها یک شکل معوج تحت عنوان حکومت امثال "چاوز" فرصت بقا داشته باشد، بلکه برای تاخت و تاز امثال "عمر بشیر" هم که صراحتاً و بدون لگنت زبان از حکومت شرع اسلام دم میزند، اوضاع مناسب شود. ببینید ما در اوضاعی داریم زندگی میکنیم که پیمان "ناتو"، که تازه برخی از کشورهای "تازه استقلال یافته" وابسته به بلوک پیمان ورشو سابق به آن ملحق شده اند، در برابر یک مشت دارودسته و راهزن و قاچاقچی مواد مخدر، به نام "طالبان" و القاعده، زمین گیر شود و در پاکستان و افغانستان، به گزینه "مذاکره" با این آدمکشانی که تماماً ضدمدنی و ضدبشری هستند، فکر کنند. در اینکه در لابلای شکافهای این جهان چند قطبی، همانطور که شما اشاره کرده اید، امکان حکومت نوع دفرمه ای از "ضدامپریالیسم" چاوز، ممکن شود و من اضافه میکنم، در لابلای شکافی که روسیه و چین و اروپای واحد پس از بمباران بلگراد پس از سیر نزول سرکردگی سیاسی و نظامی و اقتصادی "امپریالیسم آمریکا"، رژیم ارتجاعی، مبتنی بر ولایت فقیه و پارلمان اسلامی و آخوندی، روزنه ای برای مانور و در نتیجه فرصت بیشتری برای بقا خود جستجو کند و "شریک" های اقتصادی را، حتی اگر موقتی هم باشد، در پیمانهای مثل "پیمان شانگهای" بیابد، به معنی قوام گرفتن این تجدید تقسیم سیاسی و اقتصادی جهان ما نیست. یک حقیقت را نباید فراموش کرد، در میدان این مانور در جهان چند قطبی فعلی، گرایش و جنبش اسلامی، بی دورنما تر و فاقد هر آینده با چشم انداز "متعارف" شدن اسلام سیاسی به عنوان یک سیستم و یک فرم مبتنی بر نوعی مکانیسم تولید در جهانی است که سرمایه داری نام دارد. دلیل و وزن "مناقشه اتمی" دقیقاً در همینجاست. جنبش اسلامی، به نظر میرسد که حتی با راه انداختن جنبش کثیف "انتحاری"، قادر به حفظ خود و یا به عبارت دیگر تحمیل خود به معادلات سیاسی و اقتصادی جهان معاصر و حتی در منطقه خاورمیانه، نیست. "مناقشه اتمی" آن "تهدید" و آن آخرین سلاحی است که رژیم اسلامی میداند که بشریت با خاطره تلخ بمباران هیروشیما و ناکازاکی توسط دولت آمریکا، هنوز هم نفس اش در سینه حبس است و از این جنایت هاج و واج مانده است. این، از منظر مردم غرب و همچنین دولتهای غربی، که ظرفیت جنون آدمکشی اسلام سیاسی و در راس آن جمهوری اسلامی را دیده اند، یک خطر بالقوه است. از منظر رژیم اسلامی و حافظ دولتی جنبش و حرکت اسلام سیاسی در منطقه و سراسر جهان، این یک تهدید برای بقا است. مشکل اما، این است که همانطور که دستیابی بلوک

بسیار قدرتمندتر و دارای زیربنای قوام گرفته تر اقتصادی، بلوک شوروی سابق، به نیروی هسته ای و بمب اتم، نتوانست تناقضات بسیار شکننده تر آن بلوک را حتی در شرایط عدم حضور و دخالت مردم، بپوشاند، "مناقشه اتمی" و تهدید رژیم اسلامی برای دست یابی به بمب اتم، با حضور فعال مردمی که تناقضات اسلام سیاسی را به مرز فروپاشی و ریزش نزدیک کرده اند، قبل از اینکه در معادلات کشدار و "مذاکرات" ماراتونی و سیاست پراگماتیستی دول غربی فیصله یابد، حل خواهد شد.

8. تصور می‌کنید به نتیجه رسیدن این جنبش و اعتراضات در ایران می‌تواند از چه جنسی باشد و یا بهتر است از چه جنسی باشد؟ در واقع دورنمای این اعتراضات را چگونه بررسی میکنید؟

ایرج فرزاد:

حقیقتش را بخواهید، این جنبش، یعنی جنبش مردم ایران برای بزیر کشیدن اسلام سیاسی از قدرت، حتماً به نتیجه میرسد. گرچه لازم میدانم اضافه کنم که پروسه ساقط شدن رژیم اسلامی بکلی با سقوط رژیم سلطنت متفاوت است. رژیم سلطنت را در کودتا علیه مصدق و با دخالت مستقیم دولتمداران وقت آمریکا و انگلیس در قدرت نگاه داشتند. آنچه‌ی که بخشی گروههای چپ دوره قدیم "رژیم عروسکی" مینامیدند، واقعیتی را در خود دارد. رژیم شاه، به همین دلیل، نسبتاً زود "صدای انقلاب" را شنید و تحت فشار دولت کارتر و به توصیه آن، کشور را با چشم گریان ترک کرد. رژیم اسلامی، اما، یک رژیم "مستقل" است که برای بقا خود هشت سال با عراق جنگیده است، سازمان نظامی و امنیتی خاص خود را تشکیل داده است و برای تداوم خود در مقابل مردم ایران، و حتی تحمیل خود در لابلای صف بندیهای جهان اکنون چند قطبی، بزرگترین جنایات را بدون کمترین توجهی به "افکار عمومی" راه انداخته است و نمونه هائی چون حمله گسترده به مردم کردستان و جنایات و قتل عامهای سالهای ۶۰ و ۶۷ را راه انداخته است و در سالهای بعد از این ترورهای سازمانیافته، آنی از قتل و قصاص زنجیره ای کوتاه نیامده است.

سران رژیم اسلامی به خوبی میدانند، که مردم ایران با اعلام اینکه "صدای انقلاب شما را شنیدیم" از این جانان دست بر نمیدارند. فکر میکنم هر شهروند ایرانی میتواند نشان بدهد که چه شخصاً و یا بستگان و دوستان و آشنایانش، زهر و نیش این جنایتکاران را بر روح و جسم خود احساس کرده است. بنابراین رژیم اسلامی، در یک روز آفتابی، به "اراده" مردم و یا با مشاهده حرکت و خیزش و انقلاب آنها، میدان و سکان قدرت را رها نمیکند. بعلاوه سران این رژیم کجا بروند؟ در کجای دنیا یک "بلوک" کشورهای با اقتصاد و سیاست اسلامی حاکم است که اینها پول و پله خود را بردارند و به آنجا پناهنده شوند؟ سقوط اینها همراه با خود، ریزش و سقوط تمامی جنبشها و حرکاتی که به نام اسلام در سراسر جهان در جریان است را به همراه دارد. بنابراین رژیم اسلامی و دست کشیدنش از قدرت سیاسی، یک پروسه ساده نیست.

اما از سوی دیگر، این رژیم شانس و فرصت "افغانیزه" و

ایرج فرزاد:

واقعیت این است که نفس عدم حضور یک حزب سیاسی کمونیستی که نه با مقولات خود، بلکه با مسائل مشخص مبارزات مردم سروکار داشته باشد، در بی حفاظ و بی سرپناه شدن مردم بسیار تاثیر گذار بوده است. و واقعیت این است که در این رابطه نمیتوان مردم را سرزنش کرد که چرا در لاپلای شکاف و جدال جناحهای رژیم امر و خواست خود را پیش میبرند و یا در محمل این اختلافات مبارزات و خواستههای خود را مطرح کرده اند. عواقب و آثار زیانبار انشقاق در حزب کمونیست کارگری را ما در بطن تلاطمهای اخیر به روشنی دیدیم. عده ای با داعیه کمونیسم کارگری، خود مبارزه مردم علیه رژیم اسلامی را زیر سوال بردند و عده دیگری مقولات خود را به جای واقعیات جامعه قرار دادند و به این ترتیب از برقراری یک رابطه تنگاتنگ بین کمونیسمهای موجود، با هر طول و عرض و میزان نفوذ اجتماعی که داشتند و یا نداشتند، با مبارزات مردم در خیابانها نشانی نبود.

در سطح دیگری جریانات دیگری که به نام کمونیسم در کردستان فعالیت دارند، به دلیل موجودیت اردوگاهی شان در مناطق تحت حکومت احزاب ناسیونالیست کردستان عراق، بیش از اندازه از سیر تحولات جامعه ایران دور افتاده و به نحوی زمین گیر شده اند. حتی علیرغم خط فاصلهای که با کمونیسم رادیکال داشته و به درجاتی خود را از میراث و سنن سیاسی و فکری و تئوریک حزب کمونیست ایران و مارکسیسم انقلابی دور کرده اند، با اینحال به عنوان یک جریان کمونیستی با همان روایتی که خود در پیش گرفته اند، از نظر سیاسی، چون زانده و ضمیمه تحولات در کردستان عراق و متاثر از ناسیونالیسم کرد، در جریان تحولات خیره کننده روزهای اخیر جامعه ایران، به نوعی سکوت رضایت دادند و عدم دخالت مردم کردستان در ماجراهایی که تهران را لرزاند، به عنوان یک امتیاز مثبت، تلقی کردند.

واقعیت هم این است که نه تنها کمونیسم بلکه هر روند سیاسی دیگر نیز در چنین تند پیچهایی میتواند به عنوان یک نیروی موجود و تاثیر گذار و دخالتگر، در معرض انتخاب مردم قرار بگیرد و یا در صورت عدم دخالت، علیرغم هر تاریخ پر افتخاری که داشته است، حاشیه ای شود و مردم نسبت به آن بی تفاوت شوند. کم نبوده اند جریانات سابقه دارتری که در تند پیچهای سیاسی و اجتماعی، در اثر اتخاذ سیاست راست، و یا مرتکب شدن فقط یک "اشتباه لپی" به تاریخ پیوسته اند. در این دوره با توجه به فاکتورهایی که برشمردم، برخی مدعیان کمونیسم حتی "نکنید" و "برکنار باشید" را به مردم و طبقه کارگر فراخوان دادند. در چنین شرایطی است که این منفی بافی و عدم دخالتگری و یا به عبارتی غیر سیاسیگری مدعیان کمونیسم، میدان را برای تاخت و تاز آنچه که پیوند اصلاح طلبان و "جنبش سبز" با "جنبش مردم" نام برده اید، فراهم کردند.

"عراقیزه" و "پاکستانیزه" کردن ایران را زیاد ندارد. یعنی در نقطه عطف سقوط خود، به دلیل بافت سیاسی اقتصادی فرهنگی جامعه ایران و آن تحولاتی که در صد سال گذشته به آن اشاره کردم، ریزش در ستونهای که این رژیم را سر پا نگهداشته است، شروع خواهد شد و انسجام این نیروها در رویارویی با منظره ای که چشم انداز اضمحلال آنها را در مقابلشان میگیرد، سست و در نهایت فرو میریزد. به نظر بعید میرسد که حتی از درون سپاه پاسداران و نیروهای بسیج، نیروی مشابه با جریان القاعده و طالبان سر برآورد. در تلاقی با منظره تیره شدن آینده سیاسی جمهوری اسلامی، احتمال اینکه این نیروها سرنوشت خود را از اسلام سیاسی جدا کنند و مثلا به آلترناتیوهای راست پرو غرب متمایل شوند، بیشتر است. اما در هر حال و علیرغم در نظر داشتن تمامی خصوصیات خود ویژه جمهوری اسلامی، این رژیم رفتنی است.

در این رابطه با توجه به وضعیت و موقعیت نه چندان جالب حزب کمونیستی به عنوان یک نیروی سیاسی و مطرح و قابل اتکا و اعتماد، تمایل و خواست قلبی من این است که در گرماگرم و در متن مبارزه مردم، شانس و فرصت و امکان ایجاد یک حزب واقعی و پا بر زمین کمونیستی به اتکا سی سال تجربه و وجود و در دسترس بودن ادبیات و سنتهای آن فراهم شود و کمونیسم بتواند، چون دوره انقلاب بلشویکی، در متن بزرگ کشیدن رژیم اسلامی، به محمل و عامل یک دورنمای آزادیخواهانه و سوسیالیستی تبدیل شود. تصور میکنم، بر متن مبارزات طبقه کارگر که طی این سی سال همواره به انحاء مختلف وجود خود را دیکته کرده است و با توجه به بافت جوان جمعیت ایران که در شهرهای بزرگ متمرکز است، روی آوری بخش فعال تر این ماتریال انسانی کمونیسم به ادبیات موجود کمونیسم کارگری و منصور حکمت، انتظار و توفیقی غیر واقعی نیست.

در شرایط عدم حضور و یا تظاهر ضعیف و حاشیه ای یک کمونیسم سیاسی و دخالتگر، به عنوان یک نیروی دارای جاذبه در میان بخشی از جمعیت جامعه، سناریو عبور از جمهوری اسلامی، ممکن است از مسیرهای دیگری طی شود. تکرار نوعی از تحولاتی که در پس فروپاشی دیوار برلین و اردوگاه سرمایه داری دولتی شاهد آن بودیم، در چنین صورتی اصلا بعید نیست. اما همانطور که گفتم، ترجیح و علاقه و تمایل من این است که اگر در جریان بزرگ کشیدن جمهوری اسلامی، حتی اگر شکل گیری و عروج یک کمونیسم حزب یافته و سیاسی و دخیل ممکن نشود، دستکم در پس سقوط اسلام سیاسی در ایران، این کمونیسم کارگری جدید، به عنوان قدرت غیر قابل حذفی وارد معادلات سیاسی جامعه ایران بشود.

9. بر این اساس شما نقش احزاب اپوزیسیون چپ و راست را در تاثیرگذاری بروی این اعتراضات چگونه می بینید؟ علت ناکامی های احزاب اپوزیسیون در طی این سالها را در چه می دانید و چگونه است که اصلاح طلبان حکومتی توانستند اینچنین حرکتی را سازمان دهند؟ آیا خواست های مردم حداقلی تر شده است و یا اصلاح طلبان هستند که توانسته اند خود را به گونه ای به جنبش خواست های مردم پیوند زنند؟

اگر نه، بطور واقعی، مردم و بویژه جوانان، ربطی به اصلاح طلبان نداشتند و در دوره تشکیل و فعالیت حزب کمونیست ایران و سپس در دوران پس از فروپاشی دیوار برلین و پیدا شدن سروکله "جنبش دو خرداد"، کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگری دارای جاذبه قدرتمندی در میان مردم و کارگران و جوانان بود.

10. از نظر شما بهتر است تا جریانات مختلف چگونه برخوردی به این حرکت میداشتند؟ همانطور که اشاره کردید برخی از چپ ها و راست ها از ابتدا تحریم اش کردند اما بسیاری هم از همان ابتدا مورد تاییدش قرار دادند، در همین رابطه شما چه فکر میکنید؟

ایرج فرزاد:

من فکر میکنم، کمونیسم کارگری در همان دوران دو خرداد سال ۷۶ و در زمانی که ما با ادبیات منصور حکمت آشنا هستیم، بحث و موضع روشنی داشت. بحث از "تحریم"، برای نیروهای مطرح بود که شرکت در انتخابات مختلف در جمهوری اسلامی را اصولاً رد نمیکردند. بحث تحریم انتخاباتی معین و با این ارزیابی بود که از نظر آن "چپ"، نیروی که بطور استراتژیک با اهداف خود او همسو بود، شانس شرکت را ندارد و یا در صورت شرکت، شکست میخورد. حقیقت مساله هم این بود که بحث تحریم انتخابات اخیر، مقدماتاً و ابتدا از دواير اصلاح طلبان حکومتی مطرح شده بود و این جریانات به دنبال آنها رفتند.

ما به عنوان کمونیست های کارگری که با ادبیات منصور حکمت در آن سالها آشنا بودیم، میدانستیم که مثل همیشه، مردم از شکاف جدیدی که بر سر انتخابات و "کابوس" آن بین جناحهای رژیم ایجاد شده و حاد شده است، امر خود را پیش میبرند. میدانستیم که بحث "سرنگونی" رژیم اسلامی کماکان و حتی با قدرت بیشتری در دستور مردمی قرار گرفته است، که سی سال است از نکبت رژیم اسلامی خون جگر میخورند. حقیقتش را بخواهید، بسیاری از نیروهای منتسب به چپ و حتی کمونیست، از سرازیر شدن میلیونی مردم و خلق آن صحنه های حماسی دختران و پسران جوان، غافلگیر شدند. اما برخی که از سر عدم صداقت نخواستند بی ربطی خود را به شور و اشتیاق مردم ایران برای بزیر کشیدن جمهوری اسلامی نشان بدهند، در مقام انکار و نفی خود واقعیت و حرکت مردم برآمدند و با دست و دل بازی آن مبارزات را به پرچم سبز و سیاه اسلام و تجمع زیر سایه بان نماز جمعه بخشیدند.

در پاسخ به این سوال که چنین جریاناتی چه موضعی "میداشتند"، لازم است بگویم، مواضع هر جریان سیاسی، و در اینجا جریانات منتسب به کمونیسم، از نوع کمونیسمی که آنها به آن باور دارند، سرچشمه میگردد. برای سوسیالیسمی که بر این باور است که "جنبش سرنگونی" مردم ایران، مدتها قبل از این اتفاقات، "شکست" خورده است و ناسیونالیسم پرو غرب، از ارانه بدیل برای بیرون بردن کاپیتالیسم ایران از بحران اقتصادی دست را به جمهوری اسلامی باخته است و رژیم احمدی نژاد پرچم ناسیونالیسم اسلامی را در دست دارد، برای سوسیالیسمی که

هنوز هم پس از ماجرای دو خرداد ۷۶، نگران متعارف شدن رژیم اسلامی است و این حکم را قبل از هر خیزش مردم به دیفالت حزب خود تبدیل کرده است، انتظار عجیبی متصور نبود. به نظر من چنین جریاناتی "نمی توانستند"، موضعی برخلاف آنچه سیستم تفکر و تعقل و نوع کمونیسم ملی شان حکم میکرد و یا با حفظ تعلق و اعتقاد به مبانی سوسیالیسمی که هنوز "مشروطه خواه" است و "متعارف شدن" رژیم سیاسی بورژوازی خودی مساله اش هست، موضعی غیر از آنچه گرفتند، اتخاذ کنند. اینکه واقعیات ابرکتیوی که دنیا را لرزاند، این دواير سوسیالیسمهای خرده بورژوا و بورژوا و ملی، را به تنه پته انداخت و دچار زیگزاکها و برخی تناقضات کرد، ذره ای از این حقیقت کم نمیکند، که این نه "اصلاح" مواضع، بلکه عین سیستم سیاسی و مبانی سوسیالیسم غیر کمونیستی شان بود که در تناقض با حرکت مردم قرار گرفت. این تناقض، و بروز برخی تردیدها در میان اینها، تعیین بخشی از سترونی سوسیالیسم ملی و عهد عتیقی را به نمایش گذاشت و بس.

اما بخشهایی از اپوزیسیون راست که خود مضحکه انتخابات را تایید کردند، توضیح دیگری دارد. اپوزیسیون راست پرو غرب، سننا دنباله رو سیاستهای پراگماتیستی غرب و بویژه سیاستهای دولت آمریکا در قبال جمهوری اسلامی بوده است. اگر یادتان باشد، در دوره تهدید بوش برای دخالت نظامی در ایران و در پیش گرفتن سیاست "عراقیزه کردن" در جامعه ایران، تقریباً تمامی نیروهای راست با این سیاست همسو بودند.

ممکن است اینجا این سوال مطرح شود که مگر در آن دوره داریوش همایون، اعلام نکرد که علیرغم هرپدرکشتگی که با رژیم اسلامی دارد، در صورت حمله نظامی آمریکا به ایران، در کنار سران رژیم خواهد ایستاد؟ اما فکر میکنم، خود این موضع هم باز نشان از همان دنباله روی است، به این دلیل که اولاً سیاست بوش در عراق ناکام مانده بود و ثانیاً در دواير هیات حاکمه آمریکا و حتی در درون حزب جمهوریخواه که بوش به آن تعلق داشت، تردیدها و مخالفتهای جدی با گزینه دخالت نظامی در ایران شکل گرفته بود. بنابراین دنباله روی از پراگماتیسم دولت آمریکا از جانب جناح و یا شخصیتهای "دوراندیش" تر اپوزیسیون ناسیونالیست پرو غرب، کاملاً طبیعی است. در دوره انتخابات ریاست جمهوری دهم در جمهوری اسلامی و پس از انتخاب اوپاما به عنوان رئیس جمهور آمریکا، آپشن دخالت نظامی در ایران کلاً بایگانی شد و حتی شخص اوپاما بخاطر دست داشتن دولتهای پیشین آمریکا در ساقط کردن "حکومت دمکراسی" مصدق، به نحوی عذرخواهی هم کرده بود. دولت آمریکا، به این ترتیب جایگاه همان پراگماتیسم دیرین را به "تسخیر از درون" و یا به عبارتی دست بدست شدن حکومت از طریق کودتای کاخی تغییر داد. دلیل و علت اساسی روی آوری طیفهای روشنفکری و دمکراسی طلب و حقوق بشری گرایش ناسیونالیسم ایرانی به حمایت از "جنبش سبز" بویژه در خارج از کشور، چیزی جز این واقعیت نبود.



در حاشیه گزارش

"اوضاع بین المللی و موقعیت کمونیسم"

سخنرانی در کنگره سوم (حزب کمونیست ایران)

منصور حکمت

این تصور که گویا میشود خلاف این جریان تخریب بود، خلاف این عقب نشینی و یاس بود، بدون آنکه به افقی روشن و دستگاہ فکری و نگرشی محکم و قدرتمند مسلح بود یک توهم پوچ است. کسی که بخواهد بدون چنین افقی "قاج زین" هرچیزی را بچسبد از حالا میتوان گفت که محکوم به شکست است. بنابر این توجه به این چهارچوب عمومی که امروز مطرح میشود برای کسی که واقعا میخواهد پراتیکی داشته باشد و فعالیتی را به پیش ببرد حیاتی است.

در کنگره دوم و پس از آن در نوشته هائی، من از دو تاریخ صحبت کردم. یکی تاریخ سوسیالیسم و حرکت های سوسیالیستی و کمونیستی آنطور که در عمل بوده اند، و تاریخ کارگران، تاریخ واقعی مبارزه طبقاتی. در آن بحث ها این را تذکر دادم که این دو تاریخ دو تاریخ متفاوتند. شکافی اساسی آنها را از هم جدا نگه داشته است. بهر رو آنچه در این گزارش داریم میگوئیم اینست که اگر سه سال قبل هنوز مجاز بودیم که از دو تاریخ بهرحال در جریان صحبت کنیم، امروز دیگر پرونده یکی از این دو تاریخ دارد بسته میشود. یکی دارد به انتهای خود میرسد. و نکته قابل توجه اینست که امروز در شرایطی تاریخ سوسیالیسم بورژوائی دارد به انتهای خود میرسد که حرکت دیگر، یعنی مبارزه عینی طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری در اوج غنی و تعیین کنندگی خویش است. مبارزه طبقاتی، مبارزه کارگران، یعنی دینامیسمی که به گفته مارکس جامعه معاصر را به جلو میراند، بیش از هر زمان دیگر بارز و ملموس شده است و جایگاه تعیین کننده خود را بعنوان محرکه تاریخ جامعه موجود به نمایش گذاشته است. بیش از هر زمان تضاد کار و سرمایه، مستقیم و بلاواسطه، حیات انسانها را تحت تاثیر قرار میدهد و مشروط میکند. از شمال آمریکا، تا جنوب آفریقا و آسیا. درست در چنین موقعیتی، که جدال کار و سرمایه هستی و ذهنیت حتی عقب مانده ترین جوامع را تعیین میکند، طومار حیات سوسیالیسمی که بنا بود از این تضاد مایه گرفته باشد و به نیاز های این مبارزه پاسخگو باشد دارد در هم پیچیده میشود. از اینرو بنظر من فراخوان سه سال قبل من که رفقا نباید میان این دو تاریخ بیش از این معلق ماند، باید آن

آنچه میخواهم اینجا بگویم چکیده کل بحث من در این کنگره است و تمام صحبت های بعدی ام در طول جلسات از همینجا مایه خواهد گرفت. دیروز در حاشیه جلسات از یکی از رفقا پرسیدم که آیا در این مبحث، که البته عنوان پرطمطراقی هم دارد، دخالتی میکنی؟ به شوخی گفت که بهتر است فعلا "قاج زین را بچسبیم". و بحثی که من دارم اینست که به حکم شرایط عینی که بیرون، در دنیا، در جریان است بدون توجه به این بحث قاج زینی دست کسی باقی نمی ماند که بچسبد. بحث بر سر کمونیسم کارگری و اوضاع حساس و تعیین کننده بین المللی است و در مقابل این "قاج زین" یعنی "بگذار تشکیلاتم را اداره کنم"، "بگذار این هفت هشت ماه را بگذرانم"، "پراتیک سازمانی وارگانی من مشغله من است" و در یک کلمه "حزب را بچسبیم". اما تمام بحث ما اینجا اینست که دیگر دوره ای که بتوان جدا از منفعت انقلاب کارگری و مبارزه کارگری پراتیک انقلابی ای داشت و سازمان رادیکالی داشت و اداره کرد گذشته است. و هر رفیق ما که میخواهد چنین کند باید بدوا عمیقا به مبحث امروز و استنتاجاتی که از آن میکنیم توجه کند.

نمیتوان در دنیایی که شوروی و کل مدل اقتصادی اش با چنین شدتی دستخوش بحران و تحول میگردد، در دنیایی که احزاب عریض و طویل در کشورهای پیشرفته سرمایه داری در شرق و غرب به اضمحلال کشیده میشوند، بی تفاوت نسبت به این تحولات سر در لاک تشکیلات خود کرد و در گوشه ای پراتیک سیاسی پیشرو و رضایتبخشی را برای خود ترتیب داد. دوره فعالیت محدود، افق محدود و انتظارات محدود از مبارزه سیاسی بسر رسیده است. آنچه در این گزارش به آن "سوسیالیسم بورژوائی" اطلاق کرده ایم، لاشه خود را نمیتواند به قرن بیست و یکم بکشد. حاصل این روند تخریب سوسیالیسم بورژوائی کنار گذاشته شدن مارکسیسم و تعرض ایدئولوژیکی بورژوازی علیه مارکسیسم بطور کلی است. در سال ۲۰۰۱ به ازاء هر یک مارکسیست فعال دو هزار مارکسیست "سابق" پیدا خواهید کرد که به شما میگوید "این حرفها فایده ندارد"، که "مارکسیسم و کمونیسم ایده های قرن نوزدهم است و شکست خود را در عمل نشان داده است".

مبارزه طبقاتی را تنها با شرط حاکم بودن شعور سوسیالیستی بر آن به رسمیت می‌شناسند. خلاصه کلام جنبش کمونیستی عملاً موجود مبارزه طبقاتی را در اشکال بسیار بارز و برجسته اش، در اشکال چشمگیر و غیر قابل انکارش، تعریف کرده است و در بخش اعظم جامعه سرمایه داری معاصر وجود مبارزه طبقاتی بعنوان یک پدیده زنده و در حال جریان را انکار کرده است.

مارکس از مبارزه طبقاتی چیز دیگری را مد نظر داشت. منظور او صرفاً خیزش های اجتماعی عظیم و چشمگیر کارگران نبود. مبنای مانیفست کمونیست و ایدئولوژی آلمانی ابادا یک چنین تعبیرهایی نیست. مارکس از یک کشمکش طبقاتی حرف میزند، از یک رویارویی طبقاتی دائم و بلاوقفه، گاه آشکار و گاه پنهان که در دل جامعه در جریان است. مارکس این کشمکش را نیروی پیشبرنده تاریخ میدانند. بنیاد تاریخ برای مارکس این کشمکش طبقاتی است. احزاب به اصطلاح کمونیست زیادی سراغ این مبارزه طبقاتی رفته اند و ظاهراً پیدایش نکرده اند، و در نتیجه تصمیم گرفته اند از وطن پرستی جهان سومی شان دفاع کنند، حق ملل در تعیین سرنوشت را مضمون فعالیت خودشان و منشاء تعریف هویت خودشان قرار بدهند، و قس علیهذا. اما در تمام مدتی که این گونه سوسیالیستها با این مشغله ها و این آرمانها مشغول کارشان بوده اند، در تمام مدتی که نسل های پی در پی از این نوع سوسیالیستها دنیا آمده اند، فعالیت کرده اند، پشیمان شده و به پوچی رسیده اند، در دل همان جامعه، آنجا که تاریخ واقعی دارد پیش میرود و مقدرات انسانها تعیین میشود، مبارزه طبقات و آن کشمکش عینی که مارکسیسم از آن صحبت میکند حکم رانده است. اگر خود جزئی از این کشمکش باشی و یا آنقدر درک داشته باشی که بتوانی آنرا آنطور که هست ببینی میدانی که اکثریت عظیم این پنج میلیارد (و یا حتی بیشتر) جامعه بشری، انسانهایی هستند که اگر هرروز بلند نشوند و برای کار کردنشان مشتری پیدا نکنند و اگر هر روز از بام تا شام برای کسی کار نکنند، و اگر این کار را بدون وقفه برای یک هفته و یکماه انجام ندهند، نان ندارند. نان را به یک معنی کلی بکار میبریم. اکثریت عظیم اعضاء این جامعه بشری مجبور است، دائما مجبور است، که هر روز از نو مساله بقای فیزیکی اش را حل کند، هر روز از نو مساله خوراک و پوشاک و مسکنش را حل کند، و هیچ لحظه از این فشار دائمی، که شاید خیلی سوسیالیست های زمان ما یک لحظه بر خودشان حس نکرده اند، خلاصی نداشته باشد که باید هرروز از نو انسان بودن و زنده بودن خود را اثبات کند. و تازه اگر به همین هم موفق شود، اگر از حداقل ایمنی اقتصادی هم بهره مند شود، محکوم به این باشد که از کل دستاوردهای عظیمی که جامعه بشری بر دوش خود او در زمینه علم و هنر و ابزارهای شکوفائی استعداد های انسانی بوجود آورده است، بی بهره بماند. اکثریت عظیم این چند میلیارد ساکنین کره زمین را کسانی تشکیل میدهند که برای اینکه زنده بمانند و انسان بمانند باید دائما مبارزه کنند. و این تازه برای دستیابی به آن تصویر محدود و قالبی از انسان است که جامعه سرمایه داری برای این طبقه معین تولید و بسته بندی میکند. برای این جامعه، انسان یعنی "بقاء" بعلاوه مقداری بیمه ها، حقوق بازنشستگی، تضمین اینکه اگر دستت قطع شد پانسمانش میکنیم، اگر بچه ات بیمار شد فکری بحالش میکنیم، اگر شانس بیآوری بچه ات ۹ کلاس درس میخواند و در بازار کار، همانجا که پدر و مادرش را

تاریخ و آن بستر مبارزاتی را که مارکسیسم به سهم خود نشان داده و تاکید کرده انتخاب کرد، دیگر موضوعیت ندارد. یکی از این دو تاریخ، تاریخ سوسیالیسم غیر کارگری دیگر دارد بسته میشود و فقط یک بستر برای مبارزه رادیکال و انقلابی باقی میماند. بستر مبارزه کارگری و کمونیسم کارگری. این انتخاب دیگر در جهان عینی صورت گرفته است و هر کسی که بهر دلیل و با هر نیتی نمیخواهد از آنچه که تا امروز رادیکالیسم نام داشته و از سنت مبارزه احزاب رادیکال و سوسیالیست غیرکارگری ببرد، باید دیگر تکلیف خود را بسرعت روشن کند. این تعیین تکلیف باید بسیار زود انجام شود. یک شاخص خود شوروی است. چپ رادیکال باید حداقل با همان سرعتی به نفع کمونیسم کارگری دگرگون شود که سوسیالیسم بورژوازی دارد به زوال کشیده میشود، یعنی سرعتی که شوروی تغییر میکند.

مبارزه طبقاتی و کمونیسم کارگری

میخواهم اینجا راجع به این "دو تاریخ" بیشتر صحبت کنم. رفیق ایرج نسبتاً به تفصیل راجع به سوسیالیسم بورژوازی صحبت کرد. من میخواهم درباره مبارزه طبقاتی صحبت کنم بعنوان سرمنشاء واقعی رادیکالیسم و سوسیالیسم در جامعه معاصر. از این صحبت میکنم که مارکس چه تعبیری از مبارزه طبقاتی دارد. با این بحث میخواهم از کمونیسم کارگری دفاع کنم بعنوان یک چهارچوب فکری و یک روش عملی معتبر، که برخلاف آنچه امروز اینجا و آنجا در حزب گفته میشود، اساسی ترین پاسخ های عصر ما را داده است و راه یک پراتیک انقلابی را برای کمونیستهایی که بخواهند در جامعه حاضر قدرتمند و موثر باشند به روشنی نشان داده است.

شاخه های گوناگون سوسیالیسم غیر کارگری به طرق مختلف تعیین کنندگی مبارزه طبقاتی و حتی اساساً عینیت این مبارزه و ملموس و قابل تشخیص بودن آن را نفی کرده اند. یک روز بما میگفتند "ساختن اقتصاد شوروی" محور حرکت انسانهای انقلابی زمانه است و این امراساسی هر کمونیست در هر گوشه جهان است. یک روز میگفتند استقلال طلبی، "مستقل شدن از امپریالیسم"، محور رادیکالیسم عصر ما و نیروی پیشبرنده جامعه است. برابری حقوقی، دموکراسی علیه استبداد، ناسیونالیسم، حقوق بشر و دهها موضوع دیگر از این نوع توسط "سوسیالیست ها" بعنوان محتوای واقعی و عملی سوسیالیسم و نیروهای محرکه این تمایلات بعنوان نیروهای محرکه سوسیالیسم در زمان ما معرفی شده اند. این مشخصه سوسیالیسم تاکنونی است که در آن مبارزه طبقاتی بطرق مختلف انکار شده و به فرغ این حرکات و جنبش های غیر طبقاتی تبدیل شده است. برای چپ غیر کارگری مبارزه طبقاتی تجریدی و حتی اساطیری است، این نوع حرکات و مطالبات، اما، عینی و واقعی و اجتماعی اند. برای مثال مبارزه طبقاتی رابه پدیده ای تبدیل کرده اند که گویا فقط در دوره های معینی مصداق پیدا میکند. گویا این مبارزه سطح آگاهی نظری خاصی را ایجاب میکند. برخی حتی ممکن است ادعا کنند که مبارزه طبقاتی در فلان دوره در فلان کشور جریان نداشته است. برخی برای مثال معتقدند که احزاب کمونیستی تنها در دوره های خاصی که مبارزه طبقاتی به "سطح" معینی رسیده است میتواند وجود داشته باشند. برخی

فرستاده اند، کار گیر می‌آورد. این آن تصویری از انسان است که در این جامعه کارگر تازه باید برای رسیدن به آن تلاش کند. هیچ صحبتی از انسان آنطور که باید باشد، آنطور که مارکس می‌گوید، در بین نیست. انسانی که بر جامعه خود و بر سرنوشت خود تسلط دارد. انسانی که به میل خود تصمیم می‌گیرد که صبح چه بکند و عصر چه بکند، کدامیک از این عرصه های متنوع بروز توانایی های بشری او را ارضاء میکند، چگونه انسان بودنش را پراتیک میکند و چگونه به نیازهای کل جامعه بشری با تمام عشق و خلاقیت اش پاسخ میدهد. تصویری که بورژوا از انسان به کارگر میدهد این نیست. برای آنها جامعه انسانی دست بالا جامعه ای است که مالکان آن حواسشان به کارکنان خود هست. در بهترین و پیشرفته ترین و انسانی ترین جوامع عصر ما تصویر همین است.

دقیقا به دلیل اینکه این میلیارد ها انسان این وضعیت و این تصویر از خود را نمیپذیرند و درمقابل آن قد علم میکنند، کشمکش و مبارزه طبقاتی ادامه دارد. اگر کسی قادر نیست این مقاومت و این کارگر دائما درحال مبارزه را باور کند من از او میخواهم که به بورژوازی نگاه نکند تا انعکاس این مقاومت دائمی را در او ببیند. در طبیعت هم ویروس هائی هستند که فقط از روی عکس العمل سیستم دفاعی بدن میتوان به وجودشان پی برد. ببینید انعکاس مقاومت عظیم و دائمی کارگر را در بورژوازی نشانتان بدهم. این جامعه دارد به چیزهائی عکس العمل نشان میدهد. عده بسیار کثیری از آنها در این جامعه مشغول سازماندهی سرکوب و ساختار های سرکوبند. عده بسیار بیشتری دارند در علم و هنر و ادبیات و مذهب و صدها عرصه دیگر اصل بی حرمتی انسان، بردگی و مقهور بودن او و فرودست بودن او را اثبات و تبلیغ میکنند. این دنیا مملو از آخوند ها و کشیش ها، قلمزن ها، هنرمند ها، سیاستمدار ها، جامعه شناس ها و اقتصاددانهائی است که کارشان اینست که به توده عظیم مردم دنیا طبیعی بودن و چاره ناپذیری فرودستی و محرومیت انسانها را بقبولانند. اگر در مقابل این دعاوی، در مقابل این جامعه و در مقابل این تصاویر از انسان و مقدرات او مقاومتی عظیم وجود ندارد، اگر کارگر بی حقوق و فرودست این را قبول کرده، چرا دست برنمی‌دارند؟ واقعیت اینست که هرروزه میلیونها انسان متولد میشوند که بنا به موقعیت عینی شان در جامعه و در تولید ناگزیرند این تصویر و این افق و این آینده را نپذیرند. مبارزه طبقاتی فقط اعتصاب و تحصن و انداختن کارفرما در حوض کارخانه نیست. مبارزه طبقاتی تمام آن اشکال متنوع و تمام دقایق این نپذیرفتن اجتماعی توسط طبقه کارگر را دربر میگیرد. مقاومت، همانطور که مارکس میگوید، روی دیگر استثمار است. هر جا استثمار هست مقاومت هم هست. این را مارکس برای سوسیالیست پادروائی میگوید که نمیخواهد جزئی از استثمار باشد اما در این مقاومت دائمی هم حضور ندارد و حتی آنها نمیبینند. دو طرف این تقابل طبقاتی ابهامی در مورد این مساله ندارند. این شبهه سوسیالیست ماست که با چتر نجات در جامعه فرود آمده و زمین زیر پایش را بدرستی نمیشناسد. به این باید توضیح داد که "هر جا استثمار وجود دارد، مقاومت هم وجود دارد"، اعم از اینکه پنهان است یا آشکار، خشن است یا مسالمت آمیز، روشن است یا گنگ.

بحث کمونیسم کارگری از این مقاومت شروع میکند و به آن

رجوع میکند. ما میگوئیم جنبش سوسیالیستی باید از دل این مقاومت و به مثابه ظرفی برای این مقاومت بوجود آمده باشد تا ما بتوانیم اسم آنرا مارکسیسم و کمونیسم بگذاریم. و بخش اعظم سوسیالیسم و به اصطلاح مارکسیسم تاکنونی، لااقل از زمانی که سر انقلاب اکتبر را بسمت دیگری کج کردند، چیزی جز این بوده است. برعکس، این سوسیالیسم تلاشی بوده است از جانب طبقات دیگر برای استفاده از این مقاومت کارگری به نفع منافع اجتماعی و اهداف سیاسی و اقتصادی ای که از طبقه کارگر و موقعیت عینی و آرمانهای او مایه نمیگیرد. به نفع ایجاد تغییراتی که اساسا مورد نظر بخش هائی از خود طبقه بورژوا است. سوسیالیسم تاکنونی درد اقشار غیر کارگر را منعکس کرده است، درد کسی را که میخواهد وطنش سری میان سرها در بیاورد، کسی که میخواهد آمریکا به او زور نگوید، کسی که میخواهد زبان و رسوم محلی اش را به رسمیت بشناسند، درد روشنفکر جهان سوم، مشتاقان صنعت، استقلال، رفرم، و خلاصه هرچیز دیگری بجز امر رهائی بشر از سرمایه و خلع ید کارگر از بورژوا. اگر سوسیالیسم رادیکال زمان ما کارگری بود دیگر اثبات اینکه حاجی برخوردار هم همانقدر استثمارگر است که اریه اینقدر کار پیچیده ای نمیشد و به سه سال "مبارزه ایدئولوژیک" احتیاج نمیداشت. اینها جنبش های طبقات اجتماعی دیگرند که نام معتبر سوسیالیسم را وام میگیرند زیرا دیگر میدانند که نیروی عظیمی که در جامعه سرمایه داری خفته است با این پرچم به تکان در میاید، و میکوشند این نیروی عظیم را در خدمت اهدافی غیر آنچه خود او میخواهد بکار بگیرند. کمونیسم کارگری یعنی اعتراض اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه و سرمایه داری و نه هرچیز دیگری که یکی بخواهد تحت این نام راه بیاندازد. این در مانیفست کمونیست و حتی قبل از آن به روشنی بیان شده. حتی قبل از نگارش و انتشار مانیفست، انگلس در نامه ای به مارکس در مورد تماسهائی که در یکی از شهرهای آلمان با تعدادی محفل کارگری پیدا کرده است میگوید که اگر قدری بیشتر در میان اینها کار کنم اینها "کمونیسم را راه اعتراض خود قرار میدهند". و ادامه میدهد که "کمونیسم یعنی اعتراض کارگر به مثابه انسان به کل وضع اجتماعی و نه به مثابه فرد علیه وضع خودش". هیچ جا اسمی از وطن، حقوق بشر، استقلال و دموکراسی در تعریف مشخصات کمونیسم وارد نمیشود. کمونیسم یعنی اعتراض کارگر به عنوان یک انسان به جامعه موجود. کمونیسم یعنی ظرف و ابزار و چهارچوب اعتراض کارگر وقتی کل بنیاد جامعه موجود را هدف میگیرد. سوسیالیسم ها و کمونیسم های جز این محصول طبقات دیگر و عکس العملی به کمونیسم کارگران است. اینها باید بگویند که "این تصویر درستی از آرمان سوسیالیسم و از انسان و مقدرات او و از جامعه فردا نیست. سوسیالیسم آن است که ما میگوئیم، تدریجی است، مراحل دارد و ملاک پیشروی اش لزوما تغییر وضعیت تو نیست".

من از شما میخواهم، بعنوان کسانی که عضو حزب کمونیست هستید، بعنوان کسانی که نیامده اید قاچ زینی را برای مدت معینی بچسبید، بعنوان کسانی که میخواهید تضمین کنید که کل این افق کمونیستی کارگر عملی میشود، فکر کنید و انصاف بدهید که ما کجائیم و کجا ایستاده ایم. پای ما روی کدام تاریخ است. با کدام تاریخ جابجا میشویم. بنظر من حزبی حزب کمونیست است که گسترش مبارزه طبقاتی کارگر گسترش او باشد، که نگرانی کارگر

زمان ما باید منشاء خود را از این مبارزه بی وقفه بگیرد و دقانی این مبارزه را منعکس کند.

کمونیسم کارگری فراخوانی به تغییر اخلاق و افکار نیست. فراخوانی به یک انتقال اجتماعی است. چپ ایران حاصل تکامل اعتراض ملی و رفرمیستی به امپریالیسم و استبداد سلطنتی بوده است. وطن آباد و صنعتی و مستقل، یک سرمایه داری خودی که توسری خور نباشد، دورنمایه تفکر سیاسی و اقتصادی و انقلابیگری چپ رادیکال ایران بوده است. شاید هم اگر بجائی میرسید چیزی هم به کارگر میداد. (این را من ندیده ام و تضمین نمیکنم). اما هرچه این چپ رادیکالیزه بشود، هرچه بورژوازی و خرده بورژوازی و غیره را هم در تنوری و سیاستش کنار بگذارد، هنوز نمیدانم چگونه قرار است جایگاه اجتماعی اش را کنار بگذارد. تاریخ معاصر چپ غیر کارگری گواه اینست که وقتی همه این مفاهیم و مقولات کلیدی سیستم اش را گذاشت بالاخره خودش را هم کنار میگذارد و بطور کلی از گود خارج میشود. کمونیسم کارگری حاصل روند رادیکالیزاسیون سوسیالیسم غیرکارگری نیست، ادامه تکامل جنبش اعتراضی طبقه و سطحی از توسعه اعتراض سوسیالیستی کارگر بعنوان یک طبقه متمایز اجتماعی است. همانطور که گفتیم ما داریم از دو تاریخ مادی مختلف حرف میزنیم. بالاخره باید حاضر بشویم این را بفهمیم که در کنار کلیه جنبش ها و حرکت های اجتماعی غیرکارگری که پایه احزاب سوسیالیسم غیرکارگری تاکنونی است، جنبش مادی اجتماعی و قدرتمندی وجود دارد که بسیار به زندگی هر سوسیالیستی مرتبط تر است. باید رفت از این جنبش شروع کرد.

در کنگره دوم گفتیم که حزب کمونیست در این تلاقی قرار گرفته است. امروز هم بنظر من وضع همین است. در مبحث عملکردها میتوانیم درباره این صحبت کنیم که چه پیشرفتی کرده ایم. اگر از من بپرسند، از آنجا که به کار نیمه کاره و به نفر دوم جایزه نمیدهند، میگویم هیچ. باید جلوتر میرفتیم. و چون نرفته ایم باید باز از همانجا ادامه بدهیم.

پیوستن به متن این مقاومت و مبارزه طبقاتی، از آن مایه گرفتن و به مسائل آن پاسخ دادن، کلید پیشروی برای حزبی است که از قطبی دیگر در جامعه دارد بسمت طبقه کارگر میروند. اگر کسی فکر میکند که این به معنی سرخم کردن در برابر "خودبخودی"، تمکین به مبارزه اقتصادی، و کم رنگ کردن تنوری و غیره است، اجازه بدهید بگویم که این دقیقاً نشاندهنده نفهمیدن بحثی است که دارم میکنم. من میگویم مبارزه طبقاتی با تمام پتانسیل اش باید ظرف خود را کمونیسم قرار بدهد. من از کمونیسم بعنوان تنوری و نقد فقط مارکسیسم را میفهمم. من دارم از ارتدوکسی مارکسیسم دفاع میکنم. وقتی بما اینجا و آنجا در داخل حزب میگویند که کمونیسم کارگری بحث هایش را خوب باز نکرده و دیدگاهش را درست توضیح نداده است، پاسخ من اینست که دیدگاههای ما درایدنولوژی آلمانی و در کتاب سرمایه و دهها نوشته دیگر از این دست در جامعیت خودش باز شده است. من مسئول این نیستم که برای کسی که سوسیالیسمش را و نگرش اش را از دکتر ارانی و از تاریخ مختصر گرفته، پاسخ های جدید پیدا کنم. بلکه جواب میدهم که این روایت های دست دوم و رقیق

در مبارزه نگرانی او باشد، که اعتراض کارگر به وضع موجود اعتراض او باشد، که با جنبش کارگری تحت فشار قرار بگیرد و با جنبش کارگری پا به تعرض بگذارد. اوضاع کنونی ماهیت غیر کارگری سوسیالیسم تاکنونی را افشاء میکند. تولید سرمایه داری دنیا را روی سر خود گذاشته است. کارگر و اعتراض کارگری به چنان وزنه ای در تمام جهان تبدیل شده که دیگر هر رهبر فکسنی جهان سوم، از آخوند ایرانی و خاخام اسرائیلی و دالایی لاما تا چافوکشانی که قپه روی دوششان چسبانده اند، متخصص بالا بردن بارآوری کار شده اند. درست در همین مقطع سوسیالیسم زمان ما دارد به فقہقرا میرود. مقاومت کارگر و قدرت اجتماعی او هرگز اینچنین عظیم و چشمگیر نبوده و در همان حال جنبشی که با چسباندن نام کمونیسم بخود خود را منبعث از این طبقه قلمداد میکرد دارد مضمحل میشود.

حزب کمونیست زمان ما هنگامی برآستی بوجود آمده است که این قدرت عظیم طبقاتی پایه وجودیش باشد. من میگویم این حزب را میتوان ساخت. این اساس بحث کمونیسم کارگری است.

کمونیسم کارگری و حزب کمونیست

مساله در این چند سال بنظر من فائق آمدن بر ناپاوری نسبت به این افق کمونیسم کارگری بوده است. فکر نمیکنم موفق شده باشیم. فکر نمیکنم حزب کمونیست بعنوان یک حزب سیاسی متوجه ضرورت چرخش اساسی که باید صورت بدهد شده باشد. خودتان میتوانید نگاه کنید و ببینید که حزب ما امروز در مشغله اش، در تبیینش از مسائش، در کار روزانه اش، در افق و دورنمای عمومی و عملی اش، در اولویت هایش و غیره کدام تاریخ واقعی را منعکس میکند. به ما میگویند الگوی ما برای سوسیالیسم چیست. میدانم که باید درباره سوسیالیسم بعنوان یک نظام بیشتر سخن گفت، اما این معضل کیست؟ این معضل کسی است که ابتدا با یک الگو آمده و الان با ورشکستگی الگوها دارد از گود خارج میشود و نه معضل آن طبقه مجبور به مبارزه ای که من تصویر کردم. کسی که کشمکش دائمی با سرمایه جزو ملزومات وجودش است و ناگزیر است اوضاع موجود را نفی کند. مارکس به همین جنبش کارگری برای نفی سرمایه داری گفت کمونیسم. این جنبش جلوی چشم ما با تمام قوا جریان دارد و مجبور است آنچه هست را نفی کند. با به بن بست رسیدن سوسیالیسم بورژوائی در روسیه و ناتوانی فلان سوسیالیست برای فرستادن دو تا نماینده به مجلس فلان کشور، امرش و اجبارهایی که روبرویش هست و تصمیمش هیچکدام عوض نمیشود. کارگر با بحران سوسیالیسم بورژوائی نمیتواند از افقی که درباره انسان و آینده او دارد کوتاه بیاید. راستش مشکل امثال گورباچف هم همین است. اتفاقاً در شوروی این مساله بسیار بسیار بارز است که مشکل، کارگر و انتظارات او از جامعه است. میگوید هر روز دارم تولید میکنم و در دنیا دارند تولید میکنند و من هم میخواهم از آنچه که میسازم و آنچه که میبینم جامعه بشری میتواند بسازد بهره مند بشوم. اقتصاد شوروی بدلیل ناتوانی اش در بهره مند کردن توده وسیع مردم از آنچه که تولیدش بعینه در قدرت بشر امروز هست به بحران کشیده شده است. بهررو مبارزه کارگر برای بهبود اوضاعش و برای نفی سرمایه داری تعطیل بردار نیست. و حزب کمونیست

دوره ای که در پیش است دوره تصمیمات بزرگ و افق های وسیع است. فکر هم نمیکنم که کسی که خود را آدم کوچکی بداند به حزب ما آمده باشد. وقتی رهبران و سیاستمداران بورژوازی بخودشان اجازه میدهند که جهانی و فرامحلی فکر کنند، ما نباید اجازه بدهیم که عضو حزب کمونیست کوچک و محلی فکر کند. همه دنیا دارد از تغییرات اساسی در جهان حرف میزند. همه ما باید روی این تغییرات و درباره آنچه بورژوازی درباره آن میگوید حرف داشته باشیم. ما باید با یک دستگاه فکری و عملی منسجم به جنگ شرایط امروز برویم. طوفانی که براه افتاده است، و عظمت های فکری و اقتصادی را دارد با خود میبرد و همراه خودش هزاران سوسیالیست آبکی را از میدان خارج میکند، جلوی عشق من به تشکیلاتم متوقف نمیشود. اگر آماده نباشم همان عشق و همان تشکیلات را هم با خود میبرد. آن کسی و آن جریانی میتواند در برابر این اوضاعیابستد و حتی از جوانب دگرگون کننده آن به نفع انقلاب کارگری استفاده کند، که یک افق سیاسی و ایدئولوژیکی و عملی کار شده داشته باشد. افقی که تاب یک استقامت چند ده ساله را داشته باشد.

اگر بعد ها به این کنگره نگاه بکنند، قطعاً متوجه این میشوند که این کنگره مقارن اتفاقات بسیار مهمی در جهان، اساساً حول تحولات شوروی و چین، و در کل توازن سیاسی و ایدئولوژیکی دنیای سرمایه داری است. ما باید پاسخ خود را به این اوضاع بدهیم. من به سهم خود میخواهم در این کنگره بگویم که شکست سوسیالیسم بورژوائی شکست سوسیالیسم کارگری نیست. هرچند که در کوتاه مدت و یا در میان مدت فشار عظیم ضد سوسیالیستی که بورژوازی به این ترتیب وارد میکند، شرایط کار ما را دشوار میکند، اما رشد عظیم صنعت در سطح جهانی، گسترش سرمایه داری به دورافتاده ترین نقاط جهان، و تبدیل شدن جدال کار و سرمایه به مشغله همه افشار اجتماعی در هر خرده کشوری که در دنیا وجود دارد، زمینه های رشد کمونیسم کارگری است. آینده کمونیسم کارگری بعنوان یک جریان حزبی روشن است زیرا حزب آن اعتراض سرمایه داری کارگر است که بقول مارکس در هر لحظه در برابر چشمان ما جریان دارد و قوت میگیرد.

بحث من اینست که ما میتوانیم به اوضاع کنونی، به این روند تخریب، پاسخ بدهیم. ما می توانیم خود را از زیر آوار سوسیالیسم بورژوائی که امروز فرو میریز کنار بکشیم و حمله طبقاتی خود را به بورژوازی با تمام قوا انجام بدهیم. مشروط براینکه بخواهیم این کار را بکنیم. دنبال یک چهارچوب فکری و عملی مناسب برای این امر باشیم. تا آنجا که به من بعنوان یک شخص بر میگرده میگویم این چهارچوب وجود دارد و آن کمونیسم کارگری است.

(نوبت دوم سخنرانی)

تاکیدی بر چند نکته

فرصت زیادی نیست و فقط به چند نکته اشاره میکنم. در مورد اوضاع معیشتی طبقه کارگر در سطح جهانی لازم است بگویم که انقلاب سوسیالیستی از وخامت وضع کارگران استنتاج نمیشود. امروز فقر وسیع و اوضاع بینهایت مشقت باری

شده را کنار بگذار، برو یکبار هم که شده نگاهی به ایدئولوژی آلمانی بیانداز و ببین آیا حقانیت این مارکسیسم، و کوبندگی نقدی که در آنها هست، و کارآئی آن در توضیح معضلات امروز ما برایت روشن نمیشود. از نظر تنوریک بنابر این بحث کمونیسم کارگری اساساً جز بازگشتن به مارکس و ارتدوکسی مارکسیسم و مارکسیسم لنینی که انقلاب روسیه را سازمان داد نیست. دستگاه انتقادی و نگرش کمونیسم کارگری قدرتمند سرچای خودش است. آنچه امروز لازم است، و این باید درافزوده نظری ما باشد، کاربست واقعی این مارکسیسم به اوضاع و احوال زمان ماست. نقد از موضع کارگر امروز و در قبال مسائل و اوضاع متفاوت امروز است. ما در بحث کمونیسم کارگری فلسفه و جهان بینی و جامعه شناسی تازه ای را باب نکرده ایم، بلکه داریم مارکسیسم را به روایت درست و در قبال مسائل زمان خودمان بکار میبریم.

اجازه بدهید بحث کمونیسم کارگری و موقعیت حزب کمونیست را از زاویه دیگری هم مطرح کنم. اینجا کنگره حزب کمونیست است و من از موضع عضو این حزب صحبت کردم. فرض کنید کنگره دیگری هم وجود دارد. کنگره طبقه کارگر، کنگره رهبران عملی و مستقیم اعتراض ضد سرمایه داری کارگر. و فرض کنید یکی از ما بعنوان ناظر دعوت شده ایم. چه چیزهایی در این کنگره خواهیم شنید؟ بنظر من یکی از سخنرانی ها قطعاً این میبود: "این حزب کمونیست ایران را میبینید، جریان رادیکال و خوبی است، تلاش زیادی دارد میکند، راه زیادی بسمت ما آمده است، در سخت ترین شرایط از حرفهای کارگريشان کوتاه نیامده اند، رفقای بسیار خوبی دارد، واقعا استقامت نشان داده اند، این حزب بدرد ما میخورد، باید بگیریمش، باید تصرفش کنیم."

اگر از این زاویه نگاه کنید بهتر موقعیت حزب و وظیفه کمونیسم کارگری در درون و بیرون این حزب را تشخیص میدهید. چه کمونیست عضو حزب و چه کارگری که به سرنوشت کمونیسم و این حزب علاقه دارد، همین وظیفه را دارد. این حزب باید به نفع کارگران تصرف شود، رهبری اش، زبانش، مشغله هایش، و ارگانهای تصمیم گیری اش، همه باید به نفع کارگران تصرف شوند. اگر من از بام تا شام دارم به زبان غامضی از سوسیالیسم با کارگران حرف میزنم، یک نفر باید بیاید و مرا کنار بزند و حقایق سوسیالیستی را به زبان روشنی بگوید. من میگویم وظیفه ما، وظیفه مدافع بحث کمونیسم کارگری، این است که به این حزب چهارچوب فکری ای بدهد و مجموعه ای از اولویت ها، مشغله ها و جهت گیری ها، و ارزش ها و ساختارهایی را به آن تحمیل بکند که، علیرغم تمام آن تمایلات و گرایشات غیرکارگری بازدارنده که هر روز تولید و باز تولید میشود، تصرف این حزب را برای طبقه کارگر ممکن و به صرفه بکند. وگرنه طبقه کارگر از این حزب دست میکشد. رفیق ایرج آدرین گفت مساله این نیست که کمونیسم کارگری در آینده رشد میکند یا خیر، پاسخ این سوال مثبت است. من هم عیناً همین نظر را دارم. با این رشد عظیم جامعه سرمایه داری و قدرت تولیدی اش و با موقعیتی که کارگر امروز از آن برخوردار است، بالا گرفتن جنبش سوسیالیسم کارگری اجتناب ناپذیر است. اما بنظر من سوال لااقل اینجا اینست که آیا این حزب درصاف این جنبش عظیمی که در راه است خواهد بود یا خیر. آیا حزب کمونیست ماتریالی خواهد بود که این کمونیسم کارگری از آن استفاده کند یا خیر.

بیاوریم؟ پاسخ من منفی است. کمونیسم کارگری از یک آلترناتیو فکری و عملی پیشنهادی در حزب زیاد فراتر نرفت. وقتی کسی میگوید ما (انتخابمان را بعنوان یک حزب کرده ایم)، حتما اعتقاد و عزم خودش را نشان میدهد، اما بنظر من دارد این واقعیت را کم رنگ میکند.

چرا نتوانستیم حزب را حول این تبیین از مسائل کمونیسم همدل و هم خط کنیم؟ رفیق ج. گفت که علت اینست که این بحثها بخشا مبهم مانده است و بویژه به نقشه عمل ها و شرح وظایف و کنترل و حسابرسی و غیره منجر نشد. در یک کلمه، استنتاج کنکرت از آن نشد و امروز باید مشخص تر حرف بزنیم. من میدانم که هر پراتیکی حاصل نقشه عمل و کنترل و آموزش و اینهاست. اما نقص ما در کمبود اینها نیست. بنظر من اتفاقا تا همینجا زیاد نقشه عمل داده ایم و تقریبا راجع به کلیه عرصه های فعالیت از ریز و درشت نتیجه گیری کنکرت کرده ایم. تا سطح نحوه گذاشتن پای چپ جلوی پای راست و راه رفتن از این بحث نتیجه گیری عملی کرده ایم. مشکل ابا اینجا نیست. سوال اساسی اینست که نقشه کش و بازرسی و کنترل کننده و آموزش دهنده خود از کجا قرار است بیاید. بازرسی را چه کسی بازرسی میکند و آموزگار را چه کسی آموزش میدهد. ما میخواهیم یک حزب بر مبنای این نظرات برود و در بیرون خود، در جامعه و در درون طبقه کارگر آموزش بدهد و سازمان بدهد. اگر تازه کار ما این باشد که با چند نفر از این کنگره بیرون برویم و بقیه اعضاء حزب را موضوع فعالیت آموزشی خودمان قرار بدهیم دیگر حزب نساخته ایم، دانشکده باز کرده ایم. جنبش ضد پوپولیستی و حزب ما حاصل آموزش و نقشه عمل نبود. حاصل یک نقد اجتماعی و تلاش برای متحد کردن انسانهای کمونیستی بود که راسا خودشان به صحت این نقد در تبیین افق و وظایفشان پی برده بودند. کمونیسم کارگری هم در همین موقعیت است و به همین روش میتواند رشد کند. ما نتوانسته ایم در حزب کمونیست حرکتی برای درک و فهم جامعه موجود و کمونیسم موجود بر مبنای این خطوط بوجود بیاوریم. ما امروز آن کادرهای کمونیستی را که در جستجوی مستقل خویش برای درک اوضاع اجتماعی و دورنمای انقلاب کارگری راسا به حقانیت جمع بندی ما در بحث کمونیسم کارگری رسیده باشند و این جمع بندی را، مانند سیستم ضد پوپولیستی پیشین، قطب نمای پراتیک سیاسی خود و حزیشان قرار بدهند آنطور که باید نداریم. به این معنی ما هنوز موفق نشده ایم چهارچوب فکری و عملی حزب کمونیست را با این بحث ها دگرگون کنیم. این ضعف پاسخهای ما نیست، بلکه نشانه محدودیت های تلاشی است که تا بحال کرده ایم...

خلاصه کلام، من فکر میکنم بحث بر سر اینست که آیا حزب ما میتواند این چهارچوب را به یک چهارچوب جا افتاده و تعمیم یافته فکری و عملی برای رهبران و فعالینش تبدیل کند یا خیر. این راه خودش را دارد. در بحث دیگری خواهم گفت که این راه چیست و در دوره آینده به چه شیوه ای باید برای این تلاش کنیم...

بسوی سوسیالیسم - دوره دوم - شماره ۳، مهرماه ۱۳۶۸ (صفحه ۵۹ تا ۸۱)

دامان اقتدار حاشیه تولید و بیکاران در بسیاری از کشورها را گرفته است. این محصول جامعه سرمایه داری و انزجار آور است. اما در مجموع اوضاع طبقه کارگر و بویژه بخش دارای امنیت شغلی بهبود نسبی پیدا کرده. این اوضاع را برای انقلاب کمونیستی و کارگری مساعد تر میکند. بهبود دائمی وضع طبقه کارگر قدرت طبقه را افزایش میدهد. فقط میخواهم تاکید کنم که انقلاب سوسیالیستی و اصلاحات در اوضاع کارگران کاملا با هم خوانائی دارند.

رفقانی اظهار کردند که "دو راهی ای جلوی ما وجود ندارد و بطور قطع مسیر کمونیسم کارگری را خواهیم پیمود". بنظر من این دو راهی بطور واقعی وجود دارد. گفتن اینکه ما راهمان را انتخاب کرده ایم و به عنوان حزب کمونیست قطعا جزء جریانهای خواهیم بود که کمونیسم کارگری و بالنده آینده را نمایندگی خواهیم کرد ممکن است انسان را به هیجان بیاورد، اما بر اقدامات مهم و انتخاب های مهمی که امروز باید صورت بگیرد سایه میاندازد. رفیق ف. با مشاهدات خیلی کمی از کردستان به هیجان آمده است. من میگویم آنروز که کارگر کرد تصمیم بگیرد ارتش و پاسدار یک لحظه نمیتواند در کردستان بماند. آنروز که کارگر کرد تصمیم بگیرد دخالت کند حزب دموکرات به یک جریان بی نفوذ حاشیه ای در کردستان تبدیل میشود. این قدرت واقعی کارگر در کردستان و ایران است که هنوز به میدان کشیده نشده. بنظر من برای تحقق این روند ها ما باید امروز انتخابهای واقعی و مهمی بکنیم.

ما امروز هنوز ادامه خطی آن چیزی هستیم که در گذشته بوده ایم. با همه تغییراتی که در چهارچوب فکری و عمل سیاسی مان صورت گرفته است. ما انتهای رادیکالیزاسیون جنبش ضد پوپولیستی هستیم. همه ما محصول جنبش ضد خلق گرانی هستیم. تا وقتی پوپولیسم زنده بود، ما، به مثابه نیروی نقد کننده آن همسو، هم خط، پر انرژی و فکور عمل میکردیم. و دقیقا با شکست پوپولیسم است که منتقدش، هر قدر هم که منسجم و سیستماتیک باشد، به حاشیه رانده میشود و حرف زیادی برای گفتن و کار زیادی برای کردن پیدا نمیکند. بحث کمونیسم کارگری از جمله تلاشی است برای اینکه ما را از این چهارچوب فراتر ببرد. آن جنبش ضد پوپولیستی که به ما رهبران، ساختمان تشکیلاتی، کادرها، مشغله ها و سازمانهایی که باید اداره شان کنیم را داده است کار خود را کرده و خیرش را رسانده است. هیچکس را از این فراتر نمیتواند ببرد. الان چهار پنج سال است که جستجو برای پیدا کردن چهارچوب های فکری و سیاسی که بتواند پاسخگوی نیازهای زمان ما و رشد ما و تکامل جنبش کمونیستی باشد آغاز شده است. خصلت مشخصه حزب ما از بدو تشکیلش این تکاپو بوده است و نه جاجوش کردن در قالبهای داده شده. امروز که این واقعیات عظیم دارد رخ میدهد اهمیت این تلاش بمراتب موکد تر میشود. تا آنجا که به حزب کمونیست به معنی اخص مربوط میشود کمونیسم کارگری تبیین یک چنین چهارچوبی است. آیا توانسته ایم کمونیسم کارگری را در حزب کمونیست جایگزین دستگاه فکری و عملی ضد پوپولیستی بکنیم؟ آیا توانسته ایم همان همدلی، همسویی و همان احساس حقانیت را که در دوره مبارزه ضد پوپولیستی از بالا تا پایین جریان ما را در بر میگرفت اینبار حول کمونیسم کارگری بوجود